

معرفی انجیل مرقس

انجیل مرقس از نظر حجم کوتاهترین انجیل است. این از آن سبب است که تعالیم مسیح را کمتر از سایر انجیلها نقل می‌کند. توجه مرقس بیشتر به کارها و معجزات عیسی است؛ او با توصیف اینها ثابت می‌کند که عیسی پسر خداست (۱:۱؛ ۱۴:۶۱؛ ۱۵:۳۹). با این حال، تمام مطالب این انجیل به جز یک مورد، در انجیل متی و یا لوقا یافت می‌شود. اما در تمام این موارد، شرح واقعه در انجیل مرقس مفصل‌تر و شامل جزئیات بیشتر است. از این رو، بسیاری از صاحب‌نظران بر این باورند که متی و لوقا به هنگام نگارش اثر خود، انجیل مرقس را در نظر داشته‌اند.

شواهد موجود در این انجیل حاکی از آن است که مرقس انجیل خود را برای مسیحیان غیر یهودی نگاشته است؛ برای مثال، او آداب و رسوم یهودیان را توضیح می‌دهد و نیز پس از به کار بردن کلمات آرامی، آنها را به یونانی ترجمه می‌کند.

مرقس با استفاده از واژه‌هایی نظیر «بی‌درنگ» یا «در دم»، تحرک و پویایی خاصی در سبک نگارش خود به وجود آورده است. ماجراهای تولد و کودکی عیسی در این انجیل نیامده است، و وقایع با ظهور یحیای تعمیددهنده آغاز می‌شود.

تقسیم‌بندی کلی

- ۱- آماده شدن عیسی برای رسالت خود (۱:۱-۱۳)
- ۲- خدمات عیسی در جلیل (۱:۱۴ تا ۶:۲۹)
- ۳- کناره‌گیری عیسی از جلیل (۶:۳۰ تا ۹:۳۲)
- ۴- آخرین خدمات عیسی در جلیل (۹:۳۳-۵۰)
- ۵- خدمات عیسی در یهودیه و نواحی شرق رود اردن (فصل ۱۰)
- ۶- هفته آخر زندگی زمینی عیسی و رنجهای او (فصلهای ۱۱ تا ۱۵)
- ۷- رستاخیز عیسی مسیح (فصل ۱۶)

انجیل مرقس

یحیی، هموارکننده راه مسیح

(مرقس ۱: ۲-۸ — متى ۳: ۱-۱۱؛ لوقا ۳: ۲-۱۶)

۱ آغاز بشارت* درباره عیسی مسیح، پسر خدا.

۲ در کتاب اِسعیای نبی نوشته شده است:

«اینک رسول خود را پیشاپیش تو می فرستم،

که راهت را هموار خواهد کرد؛»

۳ «ندای آن که در بیابان فریاد برمی آورد:

”راه را برای خداوند آماده کنید!

مسیر او را هموار سازید.“»

۴ مطابق این نوشته، یحییای تعمیددهنده در بیابان ظهور کرده، به تعمید توبه برای
آمزش گناهان موعظه می کرد. ۵ اهالی دیار یهودیه و مردمان اورشلیم، همگی
نزد او می رفتند و به گناهان خود اعتراف کرده، در رود اردن از دست او تعمید
می گرفتند. ۶ یحیی جامه از پشم شتر بر تن می کرد و کمربندی چرمین بر کمر
می بست، و ملخ و عسل صحرایی می خورد. ۷ او موعظه می کرد و می گفت: «پس
از من، کسی تواناتر از من خواهد آمد که من حتی شایسته نیستم خم شوم و
بند کفشهایش را بگشایم. ۸ من شما را با آب تعمید داده ام، اما او با روح القدس
تعمیدتان خواهد داد.»

تعمید عیسی

(مرقس ۱: ۹-۱۱ — متى ۳: ۱۳-۱۷؛ لوقا ۳: ۲۱ و ۲۲)

۹ در آن روزها، عیسی از ناصره جلیل آمد و در رود اردن از دست یحیی

۱:۱ یا «انجیل»؛ همچنین در آیات ۱۴ و ۱۵.

۲:۱ ملاکی ۳:۱ ۳:۱ اِسعی ۴۰:۳.

تعمید گرفت. ^{۱۰} چون عیسی از آب برمی آمد، در دم دید که آسمان گشوده شده و روح همچون کبوتری بر او فرود می آید. ^{۱۱} و ندایی از آسمان در رسید که «تو پسر محبوب من هستی و من از تو خوشنودم.»

عیسی در بوته آزمایش

(مَرْقُس ۱: ۱۲ و ۱۳ — مَتّی ۴: ۱-۱۱؛ لوقا ۴: ۱-۱۳)

^{۱۲} روح بی درنگ عیسی را به بیابان برد. ^{۱۳} عیسی چهل روز در بیابان بود و شیطان وسوسه اش می کرد. او با حیوانات وحشی به سر می برد و فرشتگان خدمتش می کردند.

آغاز خدمت عیسی در جلیل

^{۱۴} عیسی پس از گرفتار شدن یحیی به جلیل رفت. او بشارت خدا را اعلام می کرد ^{۱۵} و می گفت: «زمان به کمال رسیده و پادشاهی خدا نزدیک شده است. توبه کنید و به این بشارت ایمان آورید.»

نخستین شاگردان عیسی

(مَرْقُس ۱: ۱۶-۲۰ — مَتّی ۴: ۱۸-۲۲؛ لوقا ۵: ۲-۱۱؛ یوحنا ۱: ۳۵-۴۲)

^{۱۶} چون عیسی از کناره دریای جلیل می گذشت، شمعون و برادرش آندریاس را دید که تور به دریا می افکندند، زیرا ماهیگیر بودند. ^{۱۷} به آنان گفت: «از پی من آید که شما را صیاد مردمان خواهم ساخت.» ^{۱۸} آنها بی درنگ تورهای خود را وانهادند و از پی او روانه شدند. ^{۱۹} چون کمی پیشتر رفت، یعقوب پسر زبیدی و برادرش یوحنا را دید که در قایقی تورهای خود را آماده می کردند. ^{۲۰} بی درنگ ایشان را فراخواند. پس آنان پدر خود زبیدی را با کارگران در قایق ترک گفتند و از پی او روانه شدند.

شفای مرد دیوزده

(مَرْقُس ۱: ۲۱-۲۸ — لوقا ۴: ۳۱-۳۷)

^{۲۱} آنها به کفرناحوم رفتند. چون روز شَبَّات فرارسید، عیسی بی درنگ به

کنیسه رفت و به تعلیم دادن پرداخت. ^{۲۲} مردم از تعلیم او در شگفت شدند، زیرا با اقتدار تعلیم می‌داد، نه همچون علمای دین. ^{۲۳} در آن هنگام، در کنیسه آنها مردی بود که روح پلید داشت. او فریاد برآورد: ^{۲۴} «ای عیسی ناصری، تو را با ما چه کار است؟ آیا آمده‌ای نابودمان کنی؟ می‌دانم کیستی! تو آن قدّوسِ خدایی!» ^{۲۵} عیسی او را نهیب زد و گفت: «خاموش باش و از او بیرون بیا!» ^{۲۶} آنگاه روح پلید آن مرد را سخت تکان داد و نعره‌زنان از او بیرون آمد. ^{۲۷} مردم همه چنان شگفتزده شده بودند که از یکدیگر می‌پرسیدند: «این چیست؟ تعلیمی جدید و با اقتدار! او حتی به ارواح پلید نیز فرمان می‌دهد و آنها اطاعتش می‌کنند.» ^{۲۸} پس دیری نپایید که آوازه او در سرتاسر سرزمین جلیل پیچید.

شفای مادرزن پطرس و بسیاری دیگر

(مَرَقُس ۱: ۲۹-۳۱ — مَتّی ۸: ۱۴ و ۱۵؛ لوقا ۴: ۳۸ و ۳۹)

(مَرَقُس ۱: ۳۲-۳۴ — مَتّی ۸: ۱۶ و ۱۷؛ لوقا ۴: ۴۰ و ۴۱)

^{۲۹} چون عیسی کنیسه را ترک گفت، بی‌درنگ به اتفاق یعقوب و یوحنا به خانه شمعون و آندریاس رفت. ^{۳۰} مادرزن شمعون تب داشت و در بستر بود. آنها بی‌درنگ عیسی را از حال وی آگاه ساختند. ^{۳۱} پس عیسی به بالین او رفت و دستش را گرفت و کمک کرد تا برخیزد. تب او قطع شد و مشغول پذیرایی از آنها گشت.

^{۳۲} شامگاهان، پس از غروب آفتاب، همه بیماران و دیوزدگان را نزد عیسی آوردند. ^{۳۳} مردمان شهر همگی در برابر در گرد آمده بودند! ^{۳۴} عیسی بسیاری را که به بیماریهای گوناگون دچار بودند، شفا داد و نیز دیوهای بسیاری را بیرون راند، اما نگذاشت دیوها سخنی بگویند، زیرا او را می‌شناختند.

دعای عیسی در خلوت

(مَرَقُس ۱: ۳۵-۳۸ — لوقا ۴: ۴۲ و ۴۳)

^{۳۵} بامدادان که هوا هنوز تاریک بود، عیسی برخاست و خانه را ترک کرده،

به خلوتگاهی رفت و در آنجا به دعا مشغول شد. ^{۳۶} شمعون و همراهانش به جستجوی او پرداختند. ^{۳۷} چون او را یافتند، به وی گفتند: «همه در جستجوی تو هستند!» ^{۳۸} عیسی ایشان را گفت: «بیایید به آبادیهای مجاور برویم تا در آنجا نیز موعظه کنم، زیرا برای همین آمده‌ام.» ^{۳۹} پس روانه شده، در سراسر جلیل در کنیسه‌های ایشان موعظه می‌کرد و دیوها را بیرون می‌راند.

شفای مرد جذامی

(مَرَقَس ۱: ۴۰-۴۴ — مَتی ۸: ۲-۴؛ لوقا ۵: ۱۲-۱۴)

^{۴۰} مردی جذامی* نزد عیسی آمده، زانو زد و لابه‌کنان گفت: «اگر بخواهی، می‌توانی پاک‌سازی.» ^{۴۱} عیسی با شفقت دست خود را دراز کرده، آن مرد را لمس نمود و گفت: «می‌خواهم، پاک شو!» ^{۴۲} در دم، جذام ترکش گفت و او پاک شد. ^{۴۳} عیسی بی‌درنگ او را مرخص کرد و با تأکید بسیار ^{۴۴} به وی فرمود: «آگاه باش که در این باره به کسی چیزی نگویی؛ بلکه برو و خود را به کاهن بنما و برای تطهیر خود، قربانیهایی را که موسی امر کرده است، تقدیم کن تا برای آنها گواهی باشد.» ^{۴۵} اما آن مرد چون بیرون رفت، آزادانه در این باره سخن گفت و خبر آن را پخش کرد. از این رو عیسی دیگر نتوانست آشکارا به شهر درآید، بلکه در جاهای دورافتاده بیرون از شهر می‌ماند. با این حال، مردم از همه جا نزد او می‌آمدند.

شفای مرد مفلوج

(مَرَقَس ۲: ۳-۱۲ — مَتی ۹: ۲-۸؛ لوقا ۵: ۱۸-۲۶)

۲ پس از چند روز، چون عیسی دیگر بار به کفرناحوم در آمد، مردم آگاه شدند که او به خانه آمده است. ^۲ گروهی بسیار گرد آمدند، آن‌گونه که حتی جلو

۴۰:۱ اصل یونانی این کلمه لزوماً به معنی جذام نیست بلکه انواع بیماریهای پوستی را نیز در بر می‌گیرد؛ همچنین در بقیهٔ عهد جدید.

در نیز جایی نبود، و او کلام را برای آنها موعظه می‌کرد. ^۳ در این هنگام، جمعی از راه رسیدند و مردی مفلوج را که چهار نفر حمل می‌کردند، پیش آوردند. ^۴ اما چون به سبب ازدحام جمعیت نتوانستند او را نزد عیسی بیاورند، شروع به برداشتن سقف بالای سر عیسی کردند. پس از گشودن سقف، تشکی را که مفلوج بر آن خوابیده بود، پایین فرستادند. ^۵ چون عیسی ایمان آنها را دید، مفلوج را گفت: «ای فرزند، گناهانت آمرزیده شد.» ^۶ برخی از علمای دین که آنجا نشسته بودند، با خود اندیشیدند: ^۷ «چرا این مرد چنین سخنی بر زبان می‌راند؟ این کفر است! چه کسی جز خدا می‌تواند گناهان را بپامزد؟» ^۸ عیسی در دم در روح خود دریافت که با خود چه می‌اندیشند و به ایشان گفت: «چرا در دل چنین می‌اندیشید؟ ^۹ گفتن کدام یک به این مفلوج آسانتر است، اینکه «گناهانت آمرزیده شد» یا اینکه «برخیز و تخت خود را بردار و راه برو؟» ^{۱۰} حال تا بدانید که پسر انسان بر زمین اقتدار آمرزش گناهان را دارد...» - به مفلوج گفت: ^{۱۱} «به تو می‌گویم، برخیز، تشک خود بگیر و به خانه برو!» ^{۱۲} آن مرد برخاست و بی‌درنگ تشک خود را برداشت و در برابر چشمان همه از آنجا بیرون رفت. همه در شگفت شدند و خدا را تمجیدکنان گفتند: «هرگز چنین چیزی ندیده بودیم.»

دعوت از لاوی

(مَرُقُس ۲: ۱۴-۱۷ - مَتی ۹: ۹-۱۳؛ لوقا ۵: ۲۷-۳۲)

^{۱۳} عیسی بار دیگر به کنار دریا رفت. مردم همه نزدش گرد می‌آمدند و او آنان را تعلیم می‌داد. ^{۱۴} هنگامی که قدم می‌زد، لاوی پسر حَلْفای را دید که در خراجگاه نشسته بود. به او گفت: «از پی من بیا.» او برخاست و از پی عیسی روان شد.

^{۱۵} چون عیسی در خانه لاوی بر سفره نشسته بود، بسیاری از خراجگیران و گناهکاران با او و شاگردانش همسفره بودند، زیرا شمار زیادی از آنها او را پیروی می‌کردند. ^{۱۶} چون علمای دین که فریسی بودند، عیسی را

دیدند که با گناهکاران و خراجگیران همسفره است، به شاگردان وی گفتند: «چرا با خراجگیران و گناهکاران غذا می خورد؟»^{۱۷} عیسی با شنیدن این سخن به ایشان گفت: «بیمارانند که به طیب نیاز دارند، نه تندرستان. من برای دعوت پارسایان نیامده‌ام، بلکه آمده‌ام تا گناهکاران را دعوت کنم.»

سؤال دربارهٔ روزه

(مَرُقُس ۲: ۱۸-۲۲ — مَتّی ۹: ۱۴-۱۷؛ لوقا ۵: ۳۳-۳۸)

^{۱۸} زمانی که شاگردان یحیی و فریسیان روزه‌دار بودند، عده‌ای نزد عیسی آمدند و گفتند: «چرا شاگردان یحیی و شاگردان فریسیان روزه می‌گیرند، اما شاگردان تو روزه نمی‌گیرند؟»^{۱۹} عیسی پاسخ داد: «آیا ممکن است میهمانان عروسی تا زمانی که داماد با ایشان است، روزه بگیرند؟ تا وقتی داماد با آنهاست نمی‌توانند روزه بگیرند.^{۲۰} اما زمانی خواهد رسید که داماد از ایشان گرفته شود. در آن ایام روزه خواهند گرفت.»

^{۲۱} «هیچ کس پارچهٔ نو* را بر جامهٔ کهنه وصله نمی‌زند. اگر چنین کند، وصله از آن کنده شده، نو از کهنه جدا می‌شود، و پارگی بدتر می‌گردد.^{۲۲} و نیز هیچ کس شراب نو را در مَشکهای کهنه نمی‌ریزد. اگر چنین کند، آن شراب مَشکها را پاره می‌کند، و این‌گونه، شراب و مَشکها هر دو تباه خواهند شد. شراب نو را در مَشکهای نو باید ریخت.»

صاحب روز شَبّات

(مَرُقُس ۲: ۲۳-۲۸ — مَتّی ۱۲: ۱-۸؛ لوقا ۶: ۱-۵)

^{۲۳} در یکی از روزهای شَبّات، عیسی از میان مزارع گندم می‌گذشت و شاگردانش در حین رفتن، شروع به چیدن خوشه‌های گندم کردند.^{۲۴} فریسیان

۲۱:۲ منظور از «پارچهٔ نو»، پارچهٔ آب‌نرفته است که پس از شسته شدن، جمع می‌شود و سبب پارگی می‌گردد.

به او گفتند: «چرا شاگردان کاری انجام می‌دهند که در روز شَبَّات جایز نیست؟»^{۲۵} پاسخ داد: «مگر تا به حال نخوانده‌اید که داوود چه کرد آنگاه که خود و یارانش محتاج و گرسنه بودند؟^{۲۶} او در زمان آبیاتار، کاهن اعظم، به خانه خدا درآمد و نان تقدیمی را خورد و به یارانش نیز داد، هرچند خوردن آن تنها برای کاهنان جایز است.»^{۲۷} آنگاه به ایشان گفت: «شَبَّات برای انسان مقرر شده، نه انسان برای شَبَّات.^{۲۸} بنابراین، پسر انسان حتی صاحب* شَبَّات است.»

شفای مرد علیل

(مَرَقُس ۱: ۳-۶ — مَتی ۹: ۱۲-۱۴؛ لوقا ۶: ۶-۱۱)

۳ عیسی بار دیگر به کنیسه رفت. در آنجا مردی بود که یک دستش خشک شده بود.^۲ حاضران عیسی را زیر نظر داشتند تا اگر در روز شَبَّات آن مرد را شفا بخشد، بهانه‌ای برای اتهام زدن به او بیابند.^۳ عیسی به مردی که دستش خشک شده بود گفت: «در برابر همه بایست.»^۴ آنگاه از ایشان پرسید: «آیا در روز شَبَّات نیکی کردن جایز است یا بدی کردن؟ جان کسی را نجات دادن یا کشتن؟»^۵ اما آنان خاموش ماندند. عیسی، خشمگین به کسانی که پیرامونش بودند نگریست و بسیار غمگین از سنگدلی ایشان، به آن مرد گفت: «دستت را دراز کن.» او دست خود را دراز کرد و دستش سالم شد.^۶ آنگاه فریسیان بیرون رفتند و بی‌درنگ با هیرودیان توطئه کردند که چگونه عیسی را از میان بردارند.

انبوه مردم در پی عیسی

(مَرَقُس ۳: ۷-۱۲ — مَتی ۱۵: ۱۲ و ۱۶؛ لوقا ۶: ۱۷-۱۹)

^۷سپس عیسی با شاگردان خود در ساحل دریا کناره جست. انبوهی از جلیلیان نیز در پی او روانه شدند.^۸ نیز، گروهی بسیار از مردم یهودیه و اورشلیم

و اِدومیه و نواحی آن سوی رود اردن و حوالی صور و صیدون، چون خبر همه کارهای او را شنیدند، نزد وی آمدند. ^۹ به سبب کثرت جمعیت، عیسی به شاگردان خود فرمود قایقی برایش آماده کنند، تا مردم بر او ازدحام نکنند. ^{۱۰} زیرا از آنجا که بسیاری را شفا داده بود، درمندان بر او هجوم می‌آوردند تا لمسش کنند. ^{۱۱} هرگاه ارواح پلید او را می‌دیدند، در برابرش به خاک می‌افتادند و فریاد می‌زدند: «تو پسر خدایی!» ^{۱۲} اما او ایشان را سخت برحذر می‌داشت که به دیگران نگویند او کیست.

انتخاب دوازده رسول

(مَرْقُس ۳: ۱۶-۱۹ — مَتّی ۱۰: ۲-۴؛ لوقا ۶: ۱۴-۱۶؛ اعمال ۱: ۱۳)

^{۱۳} عیسی به کوهی برآمد و آنانی را که خواست به حضور خویش فراخواند و آنها نزدش آمدند. ^{۱۴} او دوازده تن را تعیین کرد و آنان را رسول خواند، تا همراه وی باشند و آنها را برای موعظه بفرستد، ^{۱۵} و از این اقتدار برخوردار باشند که دیوها را بیرون برانند. ^{۱۶} آن دوازده تن که تعیین کرد عبارت بودند از: شَمعون (که وی را پطرس خواند)؛ ^{۱۷} یعقوب پسر زبیدی و برادر وی یوحنا (که آنها را «بوآنرجس»، یعنی «پسران رعد» لقب داد)؛ ^{۱۸} آندریاس، فیلیپس، برتولما، مَتّی، توما، یعقوب پسر حلفای، تَدّای، شَمعون غیور، ^{۱۹} و یهودا اسخریوطی که عیسی را تسلیم دشمن کرد.

عیسی و بَعْلزَبول

(مَرْقُس ۳: ۲۳-۲۷ — مَتّی ۱۲: ۲۵-۲۹؛ لوقا ۱۱: ۱۷-۲۲)

^{۲۰} روزی دیگر عیسی به خانه رفت و باز جماعتی گرد آمدند، به گونه‌ای که او و شاگردانش را حتی مجال غذا خوردن نبود. ^{۲۱} چون خویشان عیسی این را شنیدند، روانه شدند تا او را برداشته با خود ببرند، زیرا می‌گفتند: «از خود بی خود شده است.» ^{۲۲} علمای دین نیز که از اورشلیم آمده بودند

می گفتند: «بَعْلزَبول دارد و دیوها را به یاری رئیس دیوها بیرون می راند.»^{۲۳} پس عیسی آنها را فراخواند و مثل‌هایی برایشان آورد و گفت: «چگونه ممکن است شیطان، شیطان را بیرون براند؟»^{۲۴} اگر حکومتی برضد خود تجزیه شود، ممکن نیست پابرجا ماند.^{۲۵} همچنین است خانه‌ای که برضد خود تجزیه شود: نمی تواند پابرجا بماند.^{۲۶} شیطان نیز اگر برضد خود قیام کند و تجزیه شود، ممکن نیست دوام آورد، بلکه پایانش فرارسیده است.^{۲۷} بواقع هیچ کس نمی تواند به خانهٔ مردی نیرومند درآید و اموالش را غارت کند، مگر اینکه نخست آن مرد را ببندد. پس از آن می تواند خانه او را غارت کند.

^{۲۸} «آمین،* به شما می گویم که تمام گناهان انسان و هر کفری که بگوید آرمزیده می شود؛^{۲۹} اما هر که به روح القدس کفر گوید، هرگز آرمزیده نخواهد شد، بلکه مجرم به گناهی ابدی است.»^{۳۰} این سخن عیسی از آن سبب بود که می گفتند «روح پلید دارد.»

مادر و برادران عیسی

(مَرْقُس ۳: ۳۱-۳۵ — مَتّی ۱۲: ۴۶-۵۰؛ لوقا ۸: ۱۹-۲۱)

^{۳۱} آنگاه مادر و برادران عیسی آمدند. آنان بیرون ایستاده، کسی را فرستادند تا او را فراخواند.^{۳۲} جماعتی که گرد عیسی نشسته بودند، به او گفتند: «مادر و برادران برادران بیرون ایستاده‌اند و تو را می جویند.»^{۳۳} عیسی پاسخ داد: «مادر و برادران من چه کسانی هستند؟»^{۳۴} آنگاه به آنان که گردش نشسته بودند، نظر افکند و گفت: «اینانند مادر و برادران من! هر که خواست خدا را به جای آورد، برادر و خواهر و مادر من است.»

۲۸:۳ اصطلاح «آمین» را یهودیان در واکش به کلامی که می شنیدند به زبان می آوردند و معنی آن این بود: «چنین بشود» یا «براستی چنین است». بعدها مسیحیان، «آمین» را در پایان دعا و یا پس از شنیدن کلام خدا به کار می بردند. اما عیسی با به کار بردن آن در آغاز بعضی از گفته‌های خود، بر اهمیت و صحت کامل کلامش تأکید می ورزید.

مَثَل بَرزَگَر

(مَرْقُس ۴: ۱۲-۱۳ — مَتَّى ۱۳: ۱۵-۱۶؛ لوقا ۸: ۴-۱۰)
(مَرْقُس ۴: ۱۳-۲۰ — مَتَّى ۱۳: ۱۸-۲۳؛ لوقا ۸: ۱۱-۱۵)

۴ دیگر بار عیسی در کنار دریا به تعلیم دادن آغاز کرد. گروهی بی‌شمار او را احاطه کرده بودند چندان که به ناچار سوار قایقی شد که در دریا بود و بر آن بنشست، در حالی که تمام مردم بر ساحل دریا بودند. ^۲ آنگاه با مَثَلها، بسیار چیزها به آنها آموخت. او در تعلیم خود به ایشان گفت: ^۳ «گوش فرادهید! روزی برزگری برای بذرافشانی بیرون رفت. ^۴ چون بذر می‌پاشید، برخی در راه افتاد و پرنده‌گان آمدند و آنها را خوردند. ^۵ برخی دیگر بر زمین سنگلاخ افتاد که خاک چندان نداشت. پس زود سبز شد، چرا که خاک کم عمق بود. ^۶ اما چون خورشید برآمد، همه سوخت و خشکید، زیرا ریشه نداشت. ^۷ برخی نیز میان خارها افتاد. خارها نمو کرده، آنها را خفه کردند و ثمری از آنها برنیامد. ^۸ اما بقیه بذرها بر زمین نیکو افتاد و جوانه زده، نمو کرد و بار آورده، زیاد شد، بعضی سی، بعضی شصت و بعضی حتی صد برابر.» ^۹ سپس گفت: «هر که گوش شنوا دارد، بشنود.»

^{۱۰} هنگامی که عیسی تنها بود، آن دوازده تن و کسانی که گردش بودند، دربارهٔ مَثَلها از او پرسیدند. ^{۱۱} به ایشان گفت: «راز پادشاهی خدا به شما عطا شده است، اما برای مردم بیرون، همه چیز به صورت مَثَل است؛ ^{۱۲} تا:

«بَنگَرند، اما درک نکنند،

بشنوند، اما نفهمند،

مبادا بازگشت کنند و آمرزیده شوند!»

^{۱۳} آنگاه بدیشان گفت: «آیا این مَثَل را درک نمی‌کنید؟ پس چگونه مَثَلهای دیگر را درک خواهید کرد؟ ^{۱۴} برزگر کلام را می‌کارد. ^{۱۵} بعضی مردم همچون

بذرهای کنار راهند، آنجا که کلام کاشته می‌شود؛ به محض اینکه کلام را می‌شنوند، شیطان می‌آید و کلامی را که در آنها کاشته شده، می‌رباید. ^{۱۶} دیگران، همچون بذرهای کاشته شده بر سنگلاخند؛ آنان کلام را می‌شنوند و بی‌درنگ آن را با شادی می‌پذیرند، ^{۱۷} اما چون در خود ریشه ندارند، تنها اندک‌زمانی دوام می‌آورند. آنگاه که به سبب کلام، سختی یا آزاری بروز کند، در دم می‌افتند.* ^{۱۸} عده‌ای دیگر، همچون بذرهای کاشته شده در میان خارهایند؛ کلام را می‌شنوند، ^{۱۹} اما نگرانیهای این دنیا و فریبندگی ثروت و هوس چیزهای دیگر در آنها رسوخ می‌کند و کلام را خفه کرده، بی‌ثمر می‌سازد. ^{۲۰} دیگران، همچون بذرهای کاشته شده در زمین نیکویند؛ کلام را شنیده، آن را می‌پذیرند و سی، شصت و حتی صد برابر آنچه کاشته شده، بار می‌آورند.»

مثل چراغ

^{۲۱} عیسی به آنها گفت: «آیا چراغ را می‌آورید تا آن را زیر کاسه یا تحت بگذارید؟ آیا آن را بر چراغدان نمی‌نهدید؟ ^{۲۲} زیرا چیزی پنهان نیست مگر برای آشکار شدن، و چیزی مخفی نیست مگر برای به ظهور آمدن. ^{۲۳} هر که گوش شنوا دارد، بشنود.» ^{۲۴} سپس ادامه داد، گفت: «به آنچه می‌شنوید، به دقت دل بسپارید. با همان پیمان که وزن کنید، برای شما وزن خواهد شد، و حتی بیشتر. ^{۲۵} زیرا به آن که دارد، بیشتر داده خواهد شد و از آن که ندارد، همان که دارد نیز گرفته خواهد شد.»

مثل بذری که نمو می‌کند

^{۲۶} نیز گفت: «پادشاهی خدا مردی را ماند که بر زمین بذر می‌افشاند. ^{۲۷} شب و روز، چه او در خواب باشد چه بیدار، دانه سبز می‌شود و نمو می‌کند. چگونه؟

نمی‌داند.^{۲۸} زیرا زمین به خودی خود بار می‌دهد: نخست ساقه، سپس خوشهٔ سبز و آنگاه خوشهٔ پر از دانه.^{۲۹} چون دانه برسد، برزگر بی‌درنگ داس را به کار می‌گیرد، زیرا فصل درو فرارسیده است.»

مَثَل دانهٔ خردل

(مَرْقُس ۴: ۳۰-۳۲ — مَتَّى ۱۳: ۳۱ و ۳۲؛ لوقا ۱۳: ۱۸ و ۱۹)

^{۳۰} عیسی دیگر بار گفت: «پادشاهی خدا را به چه چیز مانند کنیم، یا با چه مثلی آن را شرح دهیم؟^{۳۱} همچون دانهٔ خردل است. خردل، کوچکترین دانه‌ای است که در زمین می‌کارند،^{۳۲} ولی چون کاشته شد، می‌روید و از همهٔ گیاهان باغ بزرگتر شده، شاخه‌های بزرگ می‌آورد، چندان که پرندگان آسمان می‌آیند و در سایهٔ آن آشیانه می‌سازند.»

^{۳۳} عیسی با مثلهای بسیار از این گونه، تا آنجا که می‌توانستند درک کنند، کلام را برایشان بیان می‌کرد.^{۳۴} او جز با مثل چیزی به آنها نمی‌گفت؛ اما هنگامی که با شاگردان خود در خلوت بود، همه چیز را برای آنها شرح می‌داد.

آرام کردن توفان دریا

(مَرْقُس ۴: ۳۵-۴۱ — مَتَّى ۸: ۱۸ و ۲۳-۲۷؛ لوقا ۸: ۲۲-۲۵)

^{۳۵} آن روز چون غروب فرارسید، عیسی به شاگردان خود گفت: «به آن سوی دریا برویم.»^{۳۶} آنها جمعیت را ترک گفتند و عیسی را در همان قایقی که بود، با خود بردند. چند قایق دیگر نیز او را همراهی می‌کرد.^{۳۷} ناگاه تندبادی شدید برخاست. امواج چنان به قایق برمی‌خورد که نزدیک بود از آب پر شود.^{۳۸} اما عیسی در عقب قایق، سر بر بالشی نهاده و خفته بود. شاگردان او را بیدار کردند و گفتند: «استاد، تو را باکی نیست که غرق شویم؟»^{۳۹} عیسی برخاست و باد را نهیب زد و به دریا فرمود: «ساکت شو! آرام باش!» آنگاه باد فرو نشست و آرامش کامل حکمفرما شد.^{۴۰} سپس به شاگردان خود گفت: «چرا اینچنین ترسانید؟ آیا هنوز ایمان ندارید؟»^{۴۱} آنها بسیار هراسان شده، به یکدیگر می‌گفتند: «این کیست که حتی باد و دریا هم از او فرمان می‌برند!»

شفای مرد دیوزده

(مَرْقُس ۱: ۵-۱۷ — مَتّی ۸: ۲۸-۳۴؛ لوقا ۸: ۲۶-۳۷)

(مَرْقُس ۵: ۱۸-۲۰ — لوقا ۸: ۳۸ و ۳۹)

سپس به آن سوی دریا، به ناحیه جراسیان رفتند.^۲ چون عیسی از قایق پیاده شد، مردی که گرفتار روح پلید بود، از گورستان بیرون آمد و بدو برخورد. آن مرد در گورها به سر می برد و دیگر کسی را توان آن نبود که او را حتی با زنجیر در بند نگاه دارد.^۴ زیرا بارها او را با زنجیر و پابند آهنین بسته بودند، اما زنجیرها را گسیخته و پابندهای آهنین را شکسته بود. هیچ کس را یارای رام کردن او نبود. شب و روز در میان گورها و بر تپه ها فریاد برمی آورد و با سنگ خود را زخمی می کرد.^۶ چون عیسی را از دور دید، دوان دوان آمد و روی بر زمین نهاده،^۷ با صدای بلند فریاد زد: «ای عیسی، پسر خدای متعال، تو را با من چه کار است؟ تو را به خدا سوگند می دهم که عذابم ندهی!»^۸ زیرا عیسی به او گفته بود: «ای روح پلید، از این مرد به در آی!»^۹ آنگاه عیسی از او پرسید: «نامت چیست؟» پاسخ داد: «نامم لژیون* است؛ زیرا بسیاریم.»^{۱۰} و به عیسی التماس بسیار کرد که آنها را از آن ناحیه بیرون نکند.^{۱۱} در تپه های آن حوالی، گله بزرگی خوک در حال چرا بود.^{۱۲} دیوها از عیسی خواهش کرده، گفتند: «ما را به درون خوکها بفرست؛ بگذار به آنها درآییم.»^{۱۳} عیسی اجازه داد. پس ارواح پلید بیرون آمدند و به درون خوکها رفتند. گله ای که شمار آن حدود دو هزار خوک بود، از سرایشی تپه به درون دریا هجوم برد و در آب غرق شد.

^{۱۴} خوکبانان گریختند و این واقعه را در شهر و روستا بازگفتند، چندان که مردم بیرون آمدند تا آنچه را رخ داده بود، ببینند.^{۱۵} آنها نزد عیسی آمدند و چون دیدند آن مرد دیوزده که پیشتر گرفتار لژیون بود، اکنون جامه به تن کرده و عاقل در آنجا نشسته است، وحشت کردند.^{۱۶} کسانی که ماجرا را به چشم دیده بودند، آنچه

را بر مرد دیوزده و خوکها گذشته بود، برای مردم بازگفتند. ^{۱۷} آنگاه مردم از عیسی خواهش کردند که سرزمین ایشان را ترک گوید.

^{۱۸} چون عیسی سوار قایق می شد، مردی که پیشتر دیوزده بود، تمنا کرد که همراه وی برود. ^{۱۹} اما عیسی اجازه نداد و گفت: «به خانه، نزد خویشان خود برو و به آنها بگو که خداوند برای تو چه کرده و چگونه بر تو رحم نموده است.» ^{۲۰} پس آن مرد رفت و در سرزمین دِکاپولیس،* به اعلام هر آنچه عیسی برای او کرده بود، آغاز کرد و مردم همه در شگفت می شدند.

دختر یکی از رئیسان و زن بیمار

(مَرُقُس ۵: ۲۲-۴۳ — مَتی ۹: ۱۸-۲۶؛ لوقا ۸: ۴۱-۵۶)

^{۲۱} عیسی بار دیگر با قایق به آن سوی دریا رفت. در کنار دریا، جمعیتی انبوه نزدش گرد آمدند. ^{۲۲} یکی از رئیسان کنیسه که یایروس نام داشت نیز به آنجا آمد و با دیدن عیسی به پایش افتاد ^{۲۳} و التماس کنان گفت: «دختر کوچکم در حال مرگ است. تمنا دارم آمده، دست خود را بر او بگذارم تا شفا یابد و زنده ماند.» ^{۲۴} پس عیسی با او رفت.

گروهی بسیار نیز از پی عیسی به راه افتادند. آنها سخت بر او ازدحام می کردند. ^{۲۵} در آن میان، زنی بود که دوازده سال دچار خونریزی بود. ^{۲۶} او تحت درمان طبیبان بسیار، رنج فراوان کشیده و همه دارایی خود را خرج کرده بود؛ اما به جای آنکه بهبود یابد، بدتر شده بود. ^{۲۷} پس چون درباره عیسی شنید، از میان جمعیت به پشت سر او آمد و ردای وی را لمس کرد. ^{۲۸} زیرا با خود گفته بود: «اگر حتی به ردایش دست بزنم، شفا خواهم یافت.» ^{۲۹} در همان دم خونریزی او قطع شد و در بدن خود احساس کرد از آن بلا شفا یافته است. ^{۳۰} عیسی در حال دریافت که نیرویی از او صادر شده است. پس در میان جمعیت روی گرداند و پرسید: «چه کسی جامه مرا لمس کرد؟» ^{۳۱} شاگردان او پاسخ دادند: «می بینی

که مردم بر تو ازدحام می‌کنند؛ آنگاه می‌پرسی، «چه کسی مرا لمس کرد؟»^{۳۲} اما عیسی به اطراف می‌نگریست تا ببیند چه کسی این کار را کرده است.^{۳۳} پس آن زن که می‌دانست بر او چه گذشته است، لرزان و هراسان آمده، به پای عیسی افتاد و حقیقت را به تمامی به او گفت.^{۳۴} عیسی به وی گفت: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده است. به سلامت برو و از این بلا آزاد باش!»

^{۳۵} او هنوز سخن می‌گفت که عده‌ای از خانه یایروس، رئیس کنیسه، آمدند و گفتند: «دخترت مرد! دیگر چرا استاد را زحمت می‌دهی؟»^{۳۶} عیسی چون سخن آنها را شنید،* به رئیس کنیسه گفت: «مترس! فقط ایمان داشته باش.»^{۳۷} و اجازه نداد جز پطرس و یعقوب و یوحنا، برادر یعقوب، کسی دیگر از پی او برود.^{۳۸} چون به خانه رئیس کنیسه رسیدند، دید غوغایی به پاست و عده‌ای با صدای بلند می‌گریند و شیون می‌کنند.^{۳۹} پس داخل شد و به آنها گفت: «این غوغا و شیون برای چیست؟ دختر نمرده، بلکه در خواب است.»^{۴۰} اما آنها به او خندیدند. پس از اینکه همه آنها را بیرون کرد، پدر و مادر دختر و همچنین شاگردانی را که همراهش بودند با خود برگرفت و به جایی که دختر بود، داخل شد.^{۴۱} آنگاه دست دختر را گرفت و به وی گفت: «تالیتا کوم!» یعنی: «ای دختر کوچک، به تو می‌گویم برخیز!»^{۴۲} او بی‌درنگ برخاست و راه رفتن آغاز کرد. آن دختر دوازده ساله بود. آنها از این واقعه بی‌نهایت شگفتزده شدند.^{۴۳} عیسی به آنان دستور اکید داد که نگذارند کسی از این واقعه آگاه شود، و فرمود چیزی به آن دختر بدهند تا بخورد.

بی‌ایمانی مردم ناصره

(مَرْقُس ۶: ۱-۶ — مَتی ۱۳: ۵۴-۵۸)

سپس عیسی آنجا را ترک گفت و با شاگردان خود به شهر خویش رفت. چون روز شَبَات فرارسید، به تعلیم دادن در کنیسه پرداخت. بسیاری با

۶

شنیدن سخنان او در شگفت شدند. آنها می گفتند: «این مرد همه اینها را از کجا کسب کرده است؟ این چه حکمتی است که به او عطا شده؟ و این چه معجزاتی است که به دست او انجام می شود؟^۳ مگر او آن نجار نیست؟ مگر پسر مریم و برادر یعقوب، یوشا،* یهودا و شمعون نیست؟ مگر خواهران او اینجا، در میان ما زندگی نمی کنند؟» پس در نظرشان ناپسند آمد.^۴ عیسی بدیشان گفت: «نبی بی حرمت نباشد جز در دیار خود و در میان خویشان و در خانه خویش!»^۵ او نتوانست در آنجا هیچ معجزه‌ای انجام دهد، جز آنکه دست خود را بر چند بیمار گذاشت و آنها را شفا بخشید.^۶ او از بی ایمانی ایشان در حیرت بود.

مأموریت دوازده شاگرد

(مَرْقُس ۷: ۶-۱۱ — مَتی ۱۰: ۱-۹ و لوقا ۹: ۱-۳ و ۵-۳)

سپس، عیسی در روستاهای اطراف می گشت و مردم را تعلیم می داد.^۷ او دوازده شاگردش را نزد خود فراخواند و آنها را دو به دو فرستاد و ایشان را بر ارواح پلید اقتدار بخشید.^۸ به آنان دستور داد: «برای سفر، جز یک چوبدستی چیزی با خود برندارید؛ نه نان، نه کوله‌بار و نه پول در کمربندهای خود.^۹ کفش به پا کنید، اما جامه اضافی نپوشید.^{۱۰} چون به خانه‌ای وارد شدید، تا زمانی که در آن شهر هستید، در آن خانه بمانید.^{۱۱} و اگر در جایی شما را نپذیرند، یا به شما گوش فراندهند، آنجا را ترک کنید و خاک پاهایتان را نیز بتکانید، تا شهادتی باشد بر ضد آنها.»^{۱۲} پس آنها رفته، به مردم موعظه می کردند که باید توبه کنند.^{۱۳} ایشان دیوهای بسیار را بیرون راندند و بیماران بسیار را با روغن تدهین کرده، شفا بخشیدند.

قتل یحیای تعمیددهنده

(مَرْقُس ۶: ۱۴-۲۹ — مَتی ۱۴: ۱-۱۲)

(مَرْقُس ۶: ۱۴-۱۶ — لوقا ۹: ۷-۹)

^{۱۴} و اما خبر این وقایع به گوش هیرودیس پادشاه رسید، زیرا نام عیسی شهرت

یافته بود. بعضی از مردم می گفتند: «یحیای تعمیردهنده از مردگان برخاسته و از همین روست که این قدرتها از او به ظهور می رسد.»^{۱۵} دیگران می گفتند: «الیاس است.» عده‌ای نیز می گفتند: «پیامبری است مانند پیامبران دیرین.»^{۱۶} اما چون هیرودیس این را شنید، گفت: «این همان یحیی است که من سرش را از تن جدا کردم و اکنون از مردگان برخاسته است!»

^{۱۷} زیرا به دستور هیرودیس یحیی را گرفته و او را بسته و به زندان افکنده بودند. هیرودیس این کار را به خاطر هیرودیا کرده بود. هیرودیا پیشتر زن فیلیپس، برادر هیرودیس بود و اکنون هیرودیس او را به زنی گرفته بود.^{۱۸} یحیی به هیرودیس گفته بود: «حلال نیست که تو با زن برادرت باشی.»^{۱۹} پس هیرودیا از یحیی کینه به دل داشت و می خواست او را بکشد، اما نمی توانست.^{۲۰} زیرا هیرودیس از یحیی می ترسید، چرا که او را مردی پارسا و مقدّس می دانست و از این رو از او محافظت می کرد. هرگاه سخنان یحیی را می شنید، بسیار سرگشته و حیران می شد. با این حال، گوش فرادادن به سخنان او را دوست می داشت.

^{۲۱} سرانجام فرصت مناسب فرارسید. هیرودیس در روز میلاد خود ضیافتی به پا کرد و درباریان و فرماندهان نظامی خود و والامرتبگان ایالت جلیل را دعوت نمود.^{۲۲} دختر هیرودیا به مجلس درآمد و رقصید و هیرودیس و میهمانانش را شادمان ساخت. آنگاه پادشاه به دختر گفت: «هرچه می خواهی از من درخواست کن که آن را به تو خواهم داد.»^{۲۳} همچنین سوگند خورده، گفت: «هرچه از من بخواهی، حتی نیمی از مملکتم را، به تو خواهم داد.»^{۲۴} او بیرون رفت و به مادر خود گفت: «چه بخواهم؟» مادرش پاسخ داد: «سر یحیای تعمیردهنده را.»^{۲۵} دختر بی درنگ شتابان نزد پادشاه بازگشت و گفت: «از تو می خواهم هم اکنون سر یحیای تعمیردهنده را بر طَبَقی به من بدهی.»^{۲۶} پادشاه بسیار آندوهگین شد، اما به پاس سوگند خود و به احترام میهمانانش نخواست درخواست او را رد کند.^{۲۷} پس بی درنگ جلادی فرستاد و دستور داد سر یحیی را بیاورد. او رفته، سر یحیی را در زندان از تن جدا کرد^{۲۸} و آن را بر طَبَقی آورد و به دختر داد. او نیز

آن را به مادرش داد.^{۲۹} چون شاگردان یحیی این را شنیدند، آمدند و بدن او را برداشته، به خاک سپردند.

خوراک دادن به پنج هزار تن

(مَرُقُس ۶: ۳۲-۴۴ — مَتّی ۱۴: ۱۳-۲۱؛ لوقا ۹: ۱۰-۱۷؛ یوحنا ۶: ۵-۱۳)

(مَرُقُس ۶: ۳۲-۴۴ — مشابه مَتّی ۸: ۲-۹)

^{۳۰} و اما رسولان نزد عیسی گرد آمدند و آنچه کرده و تعلیم داده بودند به او بازگفتند. ^{۳۱} عیسی به ایشان گفت: «با من به خلوتگاهی دورافتاده بیایید و اندکی بیارامید.» زیرا آمد و رفت مردم چندان بود که مجال نان خوردن هم نداشتند. ^{۳۲} پس تنها، با قایق عازم مکانی دورافتاده شدند. ^{۳۳} اما به هنگام عزیمت، گروهی بسیار ایشان را دیدند و شناختند. پس مردم از همه شهرها پای پیاده به آن محل شتافتند و پیش از ایشان به آنجا رسیدند. ^{۳۴} چون عیسی از قایق پیاده شد، جمعیتی بی‌شمار دید و دلش بر حال آنان به رحم آمد، زیرا همچون گوسفندانی بی‌شبان بودند. پس به تعلیم آنان پرداخت و چیزهای بسیار به ایشان آموخت. ^{۳۵} نزدیک غروب، شاگردان نزدش آمدند و گفتند: «اینجا مکانی است دورافتاده و دیروقت نیز هست. ^{۳۶} مردم را روانه کن تا به روستاها و مزارع اطراف بروند و برای خود خوراک بخرند.» ^{۳۷} عیسی در جواب فرمود: «شما خود به ایشان خوراک دهید.» گفتند: «آیا می‌خواهی برویم و دویست دینار* نان بخریم و به آنها بدهیم تا بخورند؟» ^{۳۸} فرمود: «بروید و ببینید چند نان دارید.» پس پرس و جو کردند و گفتند: «پنج نان و دو ماهی.» ^{۳۹} آنگاه به شاگردان خود فرمود تا مردم را دسته دسته بر سبزه بنشانند. ^{۴۰} بدین گونه مردم در دسته‌های صد و پنجاه نفری بر زمین نشستند. ^{۴۱} آنگاه پنج نان و دو ماهی را برگرفت و به آسمان نگریست و شکر به جای آورد. سپس نانها را پاره کرد و به شاگردان خود داد تا پیش مردم بگذارند؛ دو ماهی را نیز میان همه تقسیم کرد. ^{۴۲} همه خوردند و سیر شدند،

۶: ۳۷ «دینار» سکه‌ای رومی بود معادل دستمزد یک روز کارگری ساده؛ همچنین در بقیه کتاب.

۳۳ و از خرده‌های نان و ماهی، دوازده سبدِ پر گرد آوردند. ۴۴ شمار مردانی که نان خوردند پنج هزار بود.

راه رفتن بر روی آب

(مَرْقُس ۶: ۴۵-۵۱ - مَتّی ۱۴: ۲۲-۳۲؛ یوحنا ۶: ۱۵-۲۱)

(مَرْقُس ۶: ۵۳-۵۶ - مَتّی ۱۴: ۳۴-۳۶)

۴۵ عیسی بی‌درنگ شاگردان خود را بر آن داشت تا در همان حال که او مردم را مرخص می‌کرد، سوار قایق شوند و پیش از او به بیت‌صیدا در آن سوی دریا بروند. ۴۶ پس از روانه کردن مردم، خود به کوه رفت تا دعا کند. ۴۷ چون غروب شد، قایق به میانه دریا رسید و عیسی در خشکی تنها بود. ۴۸ دید که شاگردان به زحمت پارو می‌زنند، زیرا بادِ مخالف می‌وزید. در حدود پاس چهارم از شب،* عیسی گام‌زنان بر روی آب به سوی آنان رفت و خواست از کنارشان بگذرد. ۴۹ اما چون شاگردان او را در حال راه رفتن بر آب دیدند، گمان کردند شبی است. پس همگی فریاد برآوردند، ۵۰ زیرا از دیدن او بسیار وحشت کرده بودند. اما عیسی بی‌درنگ با ایشان سخن گفت و فرمود: «دل قوی دارید، من هستم. مترسید!» ۵۱ سپس نزد ایشان به قایق برآمد و باد فرو نشست. ایشان بی‌اندازه شگفتزده شده بودند ۵۲ چرا که معجزه ناهای را درک نکرده بودند، بلکه دلشان سخت شده بود.

۵۳ چون به کرانه دیگر رسیدند، در سرزمین جنیسارت فرود آمدند و در آنجا لنگر انداختند. ۵۴ از قایق که پیاده شدند، مردم در دم عیسی را شناختند ۵۵ و دوان دوان به سرتاسر آن منطقه رفتند و بیماران را بر تختها گذاشته، به هر جا که شنیدند او آنجاست، بردند. ۵۶ عیسی به هر روستا یا شهر یا مزرعه‌ای که می‌رفت، مردم بیماران را در میدانها می‌گذاشتند و از او تمنا می‌کردند اجازه دهد دست‌کم گوشه‌ر دایش را لمس کنند؛ و هر که لمس می‌کرد، شفا می‌یافت.

لزوم پاکی درون

(مَرُقُس ۱:۷-۲۳ — مَتی ۱۵:۱-۲۰)

فریسیان به همراه برخی از علمای دین که از اورشلیم آمده بودند، نزد عیسی گرد آمدند^۲ و دیدند برخی از شاگردان او با دستهای نجس، یعنی ناشسته، غذا می‌خورند.^۳ فریسیان و نیز تمامی یهودیان، به سنت مشایخ خود پایبندند و تا دستهای خود را طبق آداب تطهیر نشویند، خوراک نمی‌خورند.^۴ چون از بازار می‌آیند، تا شستشو نکنند چیزی نمی‌خورند. و بسیار سنن دیگر را نیز نگاه می‌دارند، همچون شستن پیاله‌ها، دیگها و ظروف مسی.^۵ پس فریسیان و علمای دین از عیسی پرسیدند: «چرا شاگردان تو طبق سنت مشایخ رفتار نمی‌کنند، و با دستهای نجس غذا می‌خورند؟»^۶ او پاسخ داد: «اشعیا درباره شما ریاکاران چه خوب پیشگویی کرد! چنانکه نوشته شده است،

«این قوم با لبهای خود مرا حرمت می‌دارند،

اما دلشان از من دور است.

آنان بیهوده مرا عبادت می‌کنند،

و تعلیمشان چیزی جز فرایض بشری نیست.»

^۸ شما احکام خدا را کنار گذاشته‌اید و سنتهای بشری را نگاه می‌دارید.»

^۹ سپس گفت: «شما زیرکانه حکم خدا را کنار می‌گذارید تا سنت خود را نگاه دارید! ^{۱۰} زیرا موسی گفت، "پدر و مادر خود را گرامی دار،" و نیز "هر که پدر یا مادر خود را ناسزا گوید، باید کشته شود." ^{۱۱} اما شما می‌گویید شخص می‌تواند به پدر یا مادرش بگوید: "هر کمکی که ممکن بود از من دریافت کنید، قربان - یعنی وقف خدا - است" ^{۱۲} و بدین گونه نمی‌گذارید هیچ کاری برای پدر یا مادرش بکنند. ^{۱۳} شما اینچنین با سنتهای خود، که آنها را به دیگران نیز منتقل می‌کنید، کلام خدا را باطل می‌شمارید و از این گونه کارها بسیار انجام می‌دهید.»

۷:۷ اشعیا ۲۹:۱۳. ۱۰:۷ خروج ۲۰:۱۲ و تثنیه ۵:۱۶. ۱۰:۷ خروج ۲۱:۱۷ و

لاویان ۲۰:۹.

۱۴ عیسی دیگر بار آن جماعت را نزد خود فراخواند و گفت: «همه شما به من گوش فرادهید و این را دریابید: ۱۵ هیچ چیزی بیرون از آدمی نیست که بتواند با داخل شدن به او، وی را نجس سازد، بلکه آنچه از درون آدمی بیرون می آید، وی را نجس می سازد. ۱۶ [هر که گوش شنوا دارد، بشنود!]

۱۷ پس از آنکه جماعت را ترک گفت و به خانه درآمد، شاگردانش معنی مثل را از او پرسیدند. ۱۸ گفت: «آیا شما نیز درک نمی کنید؟ آیا نمی دانید که آنچه از بیرون به آدمی داخل می شود، نمی تواند او را نجس سازد؟ ۱۹ زیرا به دلش راه نمی یابد، بلکه به درون شکمش می رود و سپس دفع می شود.» عیسی با این سخن، همه خوراکیها را پاک اعلام کرد. ۲۰ او ادامه داد: «آنچه از درون آدمی بیرون می آید، آن است که او را نجس می سازد. ۲۱ زیرا اینهاست آنچه از درون و دل انسان بیرون می آید: افکار پلید، بی عفتی،* دزدی، قتل، زنا، ۲۲ طمع، بدخواهی، حيله، هرزگی، حسادت، تهمت، تکبر و حماقت. ۲۳ این بديها همه از درون سرچشمه می گیرد و آدمی را نجس می سازد.»

ایمان زن غیر یهودی

(مَرْقُس ۷: ۲۴-۳۰ — مَتی ۱۵: ۲۱-۲۸)

۲۴ عیسی آنجا را ترک گفت و به حوالی صور رفت. به خانه ای درآمد؛ اما نمی خواست کسی باخبر شود. با این حال نتوانست حضور خود را پنهان دارد. ۲۵ زنی که دختر کوچکش روح پلید داشت، چون شنید او آنجاست، بی درنگ آمد و به پاهای او افتاد. ۲۶ آن زن که یونانی و از مردمان فینیقیه سوریه بود، از عیسی تمنا کرد دیو را از دخترش بیرون کند. ۲۷ عیسی به او گفت: «بگذار نخست فرزندان سیر شوند، زیرا نان فرزندان را گرفتن و پیش سگان انداختن روا نیست.» ۲۸ زن پاسخ داد: «بله، سرورم، اما سگان نیز در پای سفره از خرده های نان فرزندان می خورند.» ۲۹ عیسی به او گفت: «به خاطر این سخت، برو که دیو از دخترت

۷: ۲۱ یا: «فساد جنسی». این کلمه هر نوع عمل جنسی منافی عفت و اخلاق را شامل می شود.

بیرون آمد!»^{۳۰} آن زن چون به خانه رسید، دید که دخترش بر بستر دراز کشیده و دیو از او بیرون شده است.

شفای مرد کر و لال

(مَرْقُس ۷: ۳۱-۳۷ — مَتّی ۱۵: ۲۹-۳۱)

^{۳۱} عیسی از سرزمین صور بازگشت و از راه صیدون به سوی دریا رفته، از میان قلمرو دِکاپولیس عبور می‌کرد. ^{۳۲} در آنجا مردی را نزد او آوردند که هم کر بود و هم لکنت زبان داشت. از عیسی التماس کردند دست خویش را بر او بنهد. ^{۳۳} عیسی آن مرد را از میان جماعت بیرون آورده، به کناری برد و انگشتان خود را در گوشهای او گذاشت. سپس آبِ دهان انداخت و زبان آن مرد را لمس کرد. ^{۳۴} آنگاه به سوی آسمان نظر کرده، آه عمیقی کشید و گفت: «اَفْتَح!» - یعنی «باز شو!» ^{۳۵} در دم گوشهای آن مرد باز شد و گرفتگی زبانش برطرف گردید و توانست به راحتی سخن گوید. ^{۳۶} اما عیسی آنها را قدغن کرد که این موضوع را به کسی نگویند. ولی هرچه بیشتر قدغنشان می‌کرد، بیشتر از این واقعه سخن می‌گفتند. ^{۳۷} مردم با حیرت بسیار می‌گفتند: «هرچه او کرده، نیکوست؛ حتی کران را شنوا و گنگان را گویا می‌کند!»

خوراک دادن به چهار هزار تن

(مَرْقُس ۸: ۱-۹ — مَتّی ۱۵: ۳۲-۳۹)

(مَرْقُس ۸: ۱-۹ — مشابه مَرْقُس ۶: ۳۲-۴۴)

(مَرْقُس ۸: ۱۱-۲۱ — مَتّی ۱۶: ۱-۱۲)

در آن روزها، باز جمعیتی انبوه گرد آمدند و چون چیزی برای خوردن نداشتند، عیسی شاگردان خود را فراخواند و به ایشان فرمود: ^۲ «دلم بر حال این مردم می‌سوزد، زیرا اکنون سه روز است که با منند و چیزی برای خوردن ندارند. ^۳ اگر آنها را گرسنه روانه کنم تا به خانه‌های خود بروند، در راه از پا در خواهند افتاد، زیرا برخی از ایشان از راه دور آمده‌اند.» ^۴ شاگردان در پاسخ گفتند: «در این بیابان از کجا کسی می‌تواند برای سیر کردن آنها نان فراهم آورد؟» ^۵ عیسی

پرسید: «چند نان دارید؟» گفتند: «هفت نان.»^۶ آنگاه جماعت را فرمود تا بر زمین بنشینند. سپس هفت نان را گرفت و پس از شکرگزاری، پاره کرده، به شاگردان خود داد تا پیش مردم بگذارند؛ و شاگردان نیز چنین کردند.^۷ چند ماهی کوچک نیز داشتند. پس عیسی برای آنها نیز شکرگزاری کرد و فرمود تا پیش مردم بگذارند.^۸ همه خوردند و سیر شدند و هفت زنبیل پر از خرده‌های باقی مانده نیز گرد آوردند.^۹ در آنجا حدود چهار هزار تن بودند. سپس عیسی جماعت را مرخص کرد^{۱۰} و بی درنگ با شاگردان سوار قایق شد و به ناحیه دکلانوته رفت.

درخواست آیتی آسمانی

^{۱۱} فریسیان نزد عیسی آمدند و با او به مباحثه نشستند. آنها برای آزمایش، آیتی آسمانی از او خواستند.^{۱۲} اما عیسی آهی از دل برآورد و گفت: «چرا این نسل خواستار آیت است؟ آمین، به شما می‌گویم، هیچ آیتی به آنها داده نخواهد شد.»^{۱۳} سپس ایشان را ترک گفت و باز سوار قایق شده، به آن سوی دریا رفت.

توبیخ شاگردان

(مَرُقُس ۸: ۱۴-۲۱ — مَتّی ۱۶: ۵-۱۲)

^{۱۴} اما شاگردان فراموش کرده بودند با خود نان بردارند، و در قایق بیش از یک نان نداشتند.^{۱۵} عیسی به آنان هشدار داد و فرمود: «آگاه باشید و از خمیرمایه فریسیان و خمیرمایه هیرودیس دوری کنید.»^{۱۶} اما شاگردان در میان خود گفتگو کرده، می‌گفتند: «از آن رو چنین گفت که با خود نان نداریم.»^{۱۷} عیسی که این را دریافته بود، به آنها گفت: «چرا درباره اینکه نان ندارید با هم بحث می‌کنید؟ آیا هنوز نمی‌دانید و درک نمی‌کنید؟ آیا دل شما هنوز سخت است؟^{۱۸} آیا چشم دارید و نمی‌بینید و گوش دارید و نمی‌شنوید؟ و آیا به یاد ندارید؟^{۱۹} هنگامی که پنج نان را برای پنج هزار تن پاره کردم، چند سبد پر از تکه نانهای باقی مانده جمع کردید؟» گفتند: «دوازده سبد.»^{۲۰} «و چون هفت نان را برای چهار هزار تن پاره کردم، چند زنبیل پر از تکه نانهای باقی مانده جمع کردید؟» گفتند: «هفت زنبیل.»

۲۱ آنگاه عیسی بدیشان فرمود: «آیا هنوز درک نمی‌کنید؟»

شفای مرد نابینا در بیت صیدا

۲۲ و چون به بیت صیدا رسیدند، عده‌ای مردی نابینا را نزد عیسی آورده، تمنا کردند بر او دست بگذارد. ۲۳ عیسی دست آن مرد را گرفت و او را از دهکده بیرون برد. سپس آب دهان بر چشمان او انداخت و دستهای خود را بر او نهاد و پرسید: «چیزی می‌بینی؟» ۲۴ آن مرد سر بلند کرد* و گفت: «مردم را همچون درختانی در حرکت می‌بینم.» ۲۵ پس عیسی دیگر بار دستهای خود را بر چشمان او نهاد. آنگاه چشمانش باز شده، بینایی خود را بازیافت، و همه چیز را به خوبی می‌دید. ۲۶ عیسی او را روانه خانه کرد و فرمود: «به دهکده بازنگرد.»

اعتراف پطرس درباره عیسی

(مَرُقُس ۸: ۲۷-۲۹ — مَتی ۱۶: ۱۳-۱۶؛ لوقا ۹: ۱۸-۲۰)

۲۷ عیسی با شاگردان خود به روستاهای اطراف قیصریه فیلیس رفت. در راه، از شاگردان خود پرسید: «به گفته مردم من که هستم؟» ۲۸ پاسخ دادند: «بعضی می‌گویند یحیای تعمیددهنده هستی، عده‌ای می‌گویند الیاسی و عده‌ای دیگر نیز می‌گویند یکی از پیامبران هستی.» ۲۹ از آنان پرسید: «شما چه می‌گویید؟ به نظر شما من که هستم؟» پطرس پاسخ داد: «تو مسیح* هستی.» ۳۰ اما عیسی ایشان را منع کرد که درباره او به کسی چیزی نگویند.

پیشگویی عیسی درباره مرگ و رستاخیز خود

(مَرُقُس ۸: ۳۱-۹: ۱ — مَتی ۱۶: ۲۱-۲۸؛ لوقا ۹: ۲۲-۲۷)

۳۱ آنگاه عیسی درباره این حقیقت به تعلیم دادن آنها آغاز کرد که لازم است پسر انسان زحمت بسیار بیند و از سوی مشایخ و سران کاهنان و علمای دین رد

۲۴: ۸ یا: «چشمان آن مرد شروع به دیدن کرد.»

۲۹: ۸ منظور پادشاه و نجات‌دهنده موعود اسرائیل است؛ همچنین در بقیه کتاب.

شده، کشته شود و پس از سه روز برخیزد.^{۳۳} چون عیسی این را آشکارا اعلام کرد، پطرس او را به کناری برد و شروع به سرزنش او کرد.^{۳۴} اما عیسی روی برگردانیده، به شاگردان خود نگریست و پطرس را سرزنش کرد و گفت: «دور شو از من، ای شیطان! زیرا افکار تو انسانی است، نه الهی.»

^{۳۴} آنگاه جماعت را با شاگردان خود فراخواند و به آنان گفت: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید.^{۳۵} زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من و به خاطر انجیل* جان خود را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد.^{۳۶} انسان را چه سود که تمامی دنیا را ببرد اما جان خود را بیازد؟^{۳۷} انسان برای بازیافتن جان خود چه می تواند بدهد؟^{۳۸} زیرا هر که در میان این نسل زناکار و گناهکار از من و سخنانم عار داشته باشد، پسر انسان نیز آنگاه که در جلال پدر خود همراه با فرشتگان مقدس آید، از او عار خواهد داشت.»^۱ نیز ایشان را فرمود: «آمین، به شما می گویم، برخی اینجا ایستاده اند که تا آمدن نیرومندان^۲ پادشاهی خدا را نبینند، طعم مرگ را نخواهند چشید.»

دگرگونی سیمای عیسی

(مَرْقُس ۹: ۲-۸ — لوقا ۹: ۲۸-۳۶)

(مَرْقُس ۹: ۲-۱۳ — مَتی ۱۷: ۱-۱۳)

^۲ شش روز بعد، عیسی پطرس و یعقوب و یوحنا را برگرفت و آنها را تنها با خود بر فراز کوهی بلند برد تا خلوت کنند. در آنجا، در حضور ایشان، سیمای او دگرگون گشت.^۳ جامه اش درخشان و بسیار سفید شد، آن گونه که در جهان هیچ ماده ای نمی تواند جامه ای را چنان سفید گرداند.^۴ در آن هنگام، الیاس و موسی در برابر چشمان ایشان ظاهر شدند و با عیسی به گفتگو پرداختند.^۵ پطرس به عیسی گفت: «استاد، بودن ما در اینجا نیکوست. پس

بگذار سه سرپناه بسازیم، یکی برای تو، یکی برای موسی و یکی هم برای الیاس.^۶ پَطرُس نمی‌دانست چه بگوید، زیرا سخت ترسیده بودند.^۷ آنگاه ابری آنها را در بر گرفت* و ندایی از ابر در رسید که، «این است پسر محبوبم، به او گوش فرادهید.»^۸ به ناگاه، چون به اطراف نگر بستند، جز عیسی هیچ کس را نزد خود ندیدند.

^۹ هنگامی که از کوه فرود می‌آمدند، عیسی به ایشان فرمان داد که آنچه دیده‌اند برای کسی بازگو نکنند تا زمانی که پسر انسان از مردگان برخیزد.^{۱۰} آنان این ماجرا را بین خود نگاه داشتند، اما از یکدیگر می‌پرسیدند که «برخاستن از مردگان» چیست.^{۱۱} آنگاه از عیسی پرسیدند: «چرا علمای دین می‌گویند نخست باید الیاس بیاید؟»^{۱۲} عیسی پاسخ داد: «البته که نخست الیاس می‌آید تا همه چیز را اصلاح کند. اما چرا در مورد پسر انسان نوشته شده است که باید رنج بسیار کشد و تحقیر شود؟^{۱۳} بعلاوه، من به شما می‌گویم که الیاس، همان‌گونه که درباره او نوشته شده است، آمد و آنان هرآنچه خواستند با وی کردند.»

شفای پسر دیوزده

(مَرْتُس ۹: ۱۴-۲۸ و ۳۰-۳۲ — مَتی ۱۷: ۱۴-۱۹ و ۲۲ و ۲۳؛ لوقا ۹: ۳۷-۴۵)

^{۱۴} چون نزد بقیه شاگردان رسیدند، دیدند گروهی بی‌شمار گردشان ایستاده‌اند و علمای دین نیز با ایشان مباحثه می‌کنند.^{۱۵} جماعت تا عیسی را دیدند، همگی غرق در حیرت شدند و دوان دوان آمده، او را سلام دادند.^{۱۶} عیسی پرسید: «درباره چه چیز با آنها بحث می‌کنید؟»^{۱۷} مردی از میان جمعیت پاسخ داد: «استاد، پسرم را نزدت آورده‌ام. او گرفتار روحی است که قدرت سخن گفتن را از وی بازگرفته است.^{۱۸} چون او را می‌گیرد، به زمینش می‌افکند، به گونه‌ای که دهانش کف می‌کند و دندانهایش به هم فشرده شده، بدنش خشک می‌شود.

از شاگردان خواستم آن روح را بیرون کنند، اما نتوانستند.»^{۱۹} عیسی در پاسخ گفت: «ای نسل بی ایمان، تا به کی با شما باشم و تحملتان کنم؟ او را نزد من بیاورید.»^{۲۰} پس او را آوردند. روح چون عیسی را دید، در دم پسر را به تشنج افکند به گونه‌ای که بر زمین افتاد و در همان حال که کف بر دهان آورده بود، بر خاک غلطان شد.^{۲۱} عیسی از پدر او پرسید: «چند وقت است که به این وضع دچار است؟» پاسخ داد: «از کودکی.»^{۲۲} این روح بارها او را در آب یا آتش افکنده تا هلاکش کند. اگر می‌توانی بر ما شفقت فرما و یاری‌مان ده.»^{۲۳} عیسی گفت: «اگر می‌توانی؟ برای کسی که ایمان دارد همه چیز ممکن است.»^{۲۴} پدر آن پسر بی‌درنگ با صدای بلند گفت: «ایمان دارم؛ یاری‌ام ده تا بر بی‌ایمانی خود غالب آیم!»^{۲۵} چون عیسی دید که گروهی دوان دوان به آن سو می‌آیند، بر روح پلید نهیب زده، گفت: «ای روح کر و لال، به تو دستور می‌دهم از او بیرون آیی و دیگر هرگز به او داخل نشوی!»^{۲۶} روح نعره‌ای برکشید و پسر را سخت تکان داده، از وی بیرون آمد. پسر همچون پیکری بی‌جان شد، به گونه‌ای که بسیاری گفتند: «مرده است.»^{۲۷} اما عیسی دست پسر را گرفته، او را برخیزانید، و پسر بر پا ایستاد.^{۲۸} چون عیسی به خانه رفت، شاگردانش در خلوت از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم آن روح را بیرون کنیم؟»^{۲۹} پاسخ داد: «این جنس جز به دعا بیرون نمی‌آید.»

^{۳۰} آنها آن مکان را ترک کردند و از میان جلیل گذشتند. عیسی نمی‌خواست کسی بداند او کجاست،^{۳۱} زیرا شاگردان خود را تعلیم می‌داد و در این باره بدیشان سخن می‌گفت که: «پسر انسان به دست مردم تسلیم خواهد شد و او را خواهند کشت. اما سه روز پس از کشته شدن، بر خواهد خاست.»^{۳۲} ولی منظور او را دریافتند و می‌ترسیدند از او سؤال کنند.

بزرگی در چیست؟

(مَرْقُس ۹: ۳۳-۳۷ — مَتی ۱: ۱۸-۵؛ لوقا ۹: ۴۶-۴۸)

^{۳۳} سپس به کفرناحوم آمدند. هنگامی که در خانه بودند، عیسی از شاگردان

پرسید: «بین راه درباره چه چیز بحث می کردید؟»^{۳۴} ایشان خاموش ماندند، زیرا در راه در این باره بحث می کردند که کدام یک از آنها بزرگتر است.^{۳۵} عیسی بنشست و آن دوازده تن را فراخواند و گفت: «هر که می خواهد نخستین باشد، باید آخرین و خادم همه باشد.»^{۳۶} سپس کودکی را برگرفته، در میان ایشان قرار داد و در آغوشش کشیده، به آنها گفت:^{۳۷} «هر که چنین کودکی را به نام من بپذیرد، مرا پذیرفته است؛ و هر که مرا بپذیرد، نه مرا، بلکه فرستنده مرا پذیرفته است.»

هر که برضد ما نیست، با ماست

(مَرْقُس ۹: ۳۸-۴۰ — لوقا ۹: ۴۹ و ۵۰)

^{۳۸} یوحنا گفت: «استاد، شخصی را دیدیم که به نام تو دیو اخراج می کرد، اما چون از ما نبود، او را بازداشتیم.»^{۳۹} عیسی گفت: «بازش مدارید، زیرا کسی نمی تواند به نام من معجزه کند و دمی بعد، در حق من بد بگوید.»^{۴۰} زیرا هر که برضد ما نیست، با ماست.^{۴۱} آمین، به شما می گویم، هر که از آن سبب که به مسیح تعلق دارید حتی جامی آب به نام من به شما بدهد، بی گمان بی پاداش نخواهد ماند.

تعلیم در باب وسوسه و لغزش

(مَرْقُس ۹: ۴۲-۵۰ — مَتی ۱۸: ۷-۹)

^{۴۲} «و هر که سبب شود یکی از این کوچکان که به من ایمان دارند لغزش خورد، او را بهتر آن می بود که سنگ آسیابی بزرگ به گردنش بیاویزند و به دریا افکنند!»^{۴۳} اگر دست تو را می لغزاند، آن را قطع کن. زیرا تو را بهتر آن است که علیل به حیات راه یابی تا آنکه با دو دست به دوزخ روی، به آتشی که هرگز خاموش نمی شود.^{۴۴} [جایی که کرم آنها نمی میرد و آتش خاموشی نمی پذیرد.]^{۴۵} و اگر پایت تو را می لغزاند، آن را قطع کن. زیرا تو را بهتر آن است که لنگ به حیات راه یابی، تا آنکه با دو پا به دوزخ افکنده شوی.^{۴۶} [جایی که کرم آنها نمی میرد و آتش خاموشی نمی پذیرد.]^{۴۷} و اگر چشمت تو را می لغزاند، آن را به

در آر، زیرا تو را بهتر آن است که با یک چشم به پادشاهی خدا راه یابی، تا آنکه با دو چشم به دوزخ افکنده شوی،^{۴۸} جایی که

«کرم آنها نمی میرد»

و آتش خاموشی نمی پذیرد.»

^{۴۹} «زیرا همه با آتش نمکین خواهند شد. ^{۵۰} نمک نیکوست، اما اگر خاصیتش را از دست بدهد، چگونه می توان آن را نمکین ساخت؟ شما نیز در خود نمک داشته باشید و با یکدیگر در صلح و صفا به سر برید.»^۱ عیسی آن مکان را ترک کرد و به نواحی یهودیه و آن سوی رود اردن رفت. دیگر بار جماعتها نزد او گرد آمدند، و او بنا به روال همیشه خود، به آنها تعلیم می داد.

تعلیم درباره ازدواج و طلاق

(مَرَقَس ۱۰: ۱-۱۲ — مَتی ۱۹: ۱-۹)

^۲ شماری از فریسیان نزدش آمدند و برای آزمایش از او پرسیدند: «آیا جایز است که مرد زن خود را طلاق دهد؟»^۳ عیسی در پاسخ گفت: «موسی چه حکمی به شما داده است؟»^۴ گفتند: «موسی اجازه داده که مرد طلاقنامه ای بنویسد و زن خود را رها کند.»^۵ عیسی به آنها فرمود: «موسی به سبب سختدلی شما این حکم را برایتان نوشت. ^۶ اما از آغاز خلقت، خدا "ایشان را مرد و زن آفرید." ^۷ و "از این سبب مرد پدر و مادر خود را ترک گفته، به زن خویش خواهد پیوست،^۸ و آن دو یک تن خواهند شد." بنابراین، از آن پس دیگر دو نیستند، بلکه یک تن می باشند. ^۹ پس آنچه را خدا پیوست، انسان جدا نسازد.»

^{۱۰} چون در خانه بودند، شاگردان دیگر بار درباره این موضوع از عیسی سؤال کردند. ^{۱۱} عیسی فرمود: «هر که زن خود را طلاق دهد و زنی دیگر اختیار کند، نسبت به زن خود مرتکب زنا شده است. ^{۱۲} و اگر زنی از شوهر خود طلاق گیرد و شوهری دیگر اختیار کند، مرتکب زنا شده است.»

عیسی و کودکان

(مَرْقُس ۱۰:۱۳-۱۶ — مَتَّى ۱۹:۱۳-۱۵؛ لوقا ۱۵:۱۸-۱۷)

۱۳ مردم کودکان را نزد عیسی آوردند تا بر آنها دست بگذارد. اما شاگردان مردم را برای این کار سرزنش کردند. ۱۴ عیسی چون این را دید، خشمگین شد و به شاگردان خود گفت: «بگذارید کودکان نزد من آیند؛ آنان را بازمدارید، زیرا پادشاهی خدا از آن چنین کسان است. ۱۵ آمین، به شما می گویم، هر که پادشاهی خدا را همچون کودکی نپذیرد، هرگز بدان راه نخواهد یافت.» ۱۶ آنگاه کودکان را در آغوش کشیده، بر آنان دست نهاد و ایشان را برکت داد.

جوان ثروتمند

(مَرْقُس ۱۰:۱۷-۳۱ — مَتَّى ۱۹:۱۶-۳۰؛ لوقا ۱۸:۱۸-۳۰)

۱۷ چون عیسی به راه افتاد، مردی دوان دوان آمده، در برابرش زانو زد و پرسید: «استاد نیکو، چه کنم تا وارث حیات جاویدان شوم؟» ۱۸ عیسی پاسخ داد: «چرا مرا نیکو می خوانی؟ هیچ کس نیکو نیست جز خدا فقط. ۱۹ احکام را می دانی: «قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، فریبکاری مکن، پدر و مادر خود را گرامی دار.» ۲۰ آن مرد در پاسخ گفت: «استاد، همه اینها را از کودکی به جا آورده‌ام.» ۲۱ عیسی به او نگریسته، محبتش کرد و گفت: «تو را یک چیز کم است؛ برو آنچه داری بفروش و بهایش را به تنگدستان بده که در آسمان گنج خواهی داشت. آنگاه بیا و از من پیروی کن.» ۲۲ مرد از این سخن نومید شد و اندوهگین از آنجا رفت، زیرا ثروت بسیار داشت.

۲۳ عیسی به اطراف نگریسته، به شاگردان خود گفت: «چه دشوار است راهیابی ثروتمندان به پادشاهی خدا!» ۲۴ شاگردان از سخنان او در شگفت شدند. اما عیسی بار دیگر به آنها گفت: «ای فرزندان، راه یافتن به پادشاهی خدا چه

دشوار است! ^{۲۵} گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از راهیابی شخص ثروتمند به پادشاهی خدا.» ^{۲۶} شاگردان که بسیار شگفتزده بودند، به یکدیگر می گفتند: «پس چه کسی می تواند نجات یابد؟» ^{۲۷} عیسی بدیشان چشم دوخت و گفت: «برای انسان ناممکن است، اما برای خدا چنین نیست؛ زیرا همه چیز برای خدا ممکن است.»

^{۲۸} آنگاه پطرس سخن آغاز کرد و گفت: «اینک ما همه چیز را ترک گفته ایم و از تو پیروی می کنیم.» ^{۲۹} عیسی فرمود: «آمین، به شما می گویم، کسی نیست که به خاطر من و به خاطر انجیل، خانه یا برادران یا خواهران یا مادر یا پدر یا فرزندان یا املاک خود را ترک کرده باشد، ^{۳۰} و در این عصر* صد برابر بیشتر خانه ها و برادران و خواهران و مادران و فرزندان و املاک - و همراه آن، آزارها - به دست نیابد، و در عصر آینده* نیز از حیات جاویدان بهره مند نگردد. ^{۳۱} اما بسیاری که اولین هستند آخرین خواهند شد، و آخرینها اولین!»

پیشگویی عیسی درباره مرگ و رستاخیز خود

(مَرْقُس ۱۰: ۳۲-۳۴ - مَتی ۱۷: ۲۰-۱۹؛ لوقا ۱۸: ۳۱-۳۳)

^{۳۲} آنان در راه اورشلیم بودند و عیسی پیشاپیش ایشان راه می پیمود. شاگردان در شگفت بودند و کسانی که از پی آنها می رفتند، هراسان. عیسی دیگر بار آن دوازده تن را به کناری برد و آنچه را می بایست بر او بگذرد، برایشان بیان کرد. ^{۳۳} فرمود: «اینک به اورشلیم می رویم. در آنجا پسر انسان را به سران کاهنان و علمای دین تسلیم خواهند کرد. آنان او را به مرگ محکوم خواهند نمود و به غیریهودیان خواهند سپرد. ^{۳۴} ایشان استهزایش کرده، آب دهان بر وی خواهند انداخت و تازیانه اش زده، خواهند کشت. اما پس از سه روز بر خواهد خاست.»

۱۰: ۳۰ یا: «در این جهان».

۱۰: ۳۰ یا: «در جهان آینده».

در خواست یعقوب و یوحنا

(مَرْقُس ۱۰: ۳۵-۴۵ — مَتَّى ۲۰: ۲۰-۲۸)

^{۳۵} یعقوب و یوحنا پسران زیدی نزد او آمدند و گفتند: «استاد، تقاضا داریم آنچه از تو می خواهیم، برایمان به جای آوری!»^{۳۶} بدیشان گفت: «چه می خواهید برایتان بکنم؟»^{۳۷} گفتند: «عطا فرما که در جلال تو، یکی بر جانب راست و دیگری بر جانب چپ تو بنشینیم.»^{۳۸} عیسی به آنها فرمود: «شما نمی دانید چه می خواهید. آیا می توانید از جامی که من می نوشم، بنوشید و تعمیدی را که من می گیرم، بگیریید؟»^{۳۹} گفتند: «آری، می توانیم.» عیسی فرمود: «شکی نیست که از جامی که من می نوشم، خواهید نوشید و تعمیدی را که من می گیرم، خواهید گرفت. اما بدانید که نشستن بر جانب راست و چپ من، در اختیار من نیست تا آن را به کسی ببخشم. این جایگاه از آن کسانی است که برایشان فراهم شده است.»

^{۴۱} چون ده شاگرد دیگر از این امر آگاه شدند، بر یعقوب و یوحنا خشم گرفتند.
^{۴۲} عیسی ایشان را فراخواند و گفت: «شما می دانید آنان که حاکمان دیگر قومها شمرده می شوند بر ایشان سروری می کنند و بزرگانشان بر ایشان فرمان می رانند.
^{۴۳} اما در میان شما چنین نباشد. هر که می خواهد در میان شما بزرگ باشد، باید خادم شما شود.^{۴۴} و هر که می خواهد در میان شما اول باشد، باید غلام همه گردد.^{۴۵} چنانکه پسر انسان نیز نیامد تا خدمتش کند، بلکه آمد تا خدمت کند و جانش را چون بهای رهایی به عوض بسیاری بدهد.»

شفای بارتیمائوس کور

(مَرْقُس ۱۰: ۴۶-۵۲ — مَتَّى ۲۰: ۲۹-۳۴؛ لوقا ۱۸: ۳۵-۴۳)

^{۴۶} آنگاه به آریحا آمدند. و چون عیسی با شاگردان خود و جمعیتی انبوه آریحا را ترک می گفت، گدایی کور به نام بارتیمائوس، پسر تیمائوس، در کنار راه نشسته بود.^{۴۷} چون شنید که عیسی ناصری است، فریاد برکشید که: «ای عیسی، پسر داوود، بر من رحم کن!»^{۴۸} بسیاری از مردم بر او عتاب کردند که خاموش شود،

اما او بیشتر فریاد می‌زد: «ای پسر داوود، بر من رحم کن!»^{۴۹} عیسی ایستاد و فرمود: «او را فراخوانید.» پس آن مرد کور را فراخوانده، به وی گفتند: «دل قوی دار! برخیز که تو را می‌خواند.»^{۵۰} او بی‌درنگ عبای خود را به کناری انداخته، از جای برجست و نزد عیسی آمد.^{۵۱} عیسی از او پرسید: «چه می‌خواهی برای بکنم؟» پاسخ داد: «استاد، می‌خواهم بینا شوم.»^{۵۲} عیسی به او فرمود: «برو که ایمانت تو را شفا داده است.» آن مرد، در دم بینایی خود را بازیافت و از پی عیسی در راه روانه شد.

ورود شاهانه عیسی به اورشلیم

(مَرْقُس ۱۱: ۱-۱۰ — مَتی ۲۱: ۱-۹؛ لوقا ۱۹: ۲۹-۳۸)

(مَرْقُس ۱۱: ۷-۱۰ — یوحنا ۱۲: ۱۲-۱۵)

۱۱ چون به بیت‌فاجی و بیت‌عَنیا رسیدند که نزدیک اورشلیم در دامنه کوه زیتون بود، عیسی دو تن از شاگردان خود را فرستاد^۲ و به آنان فرمود: «به دهکده‌ای که پیش روی شماست، بروید. به محض ورود، کره الاغی را بسته خواهید یافت که تاکنون کسی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و بیاورید. اگر کسی از شما پرسید: «چرا چنین می‌کنید؟» بگویید: «خداوند* بدان نیاز دارد و بی‌درنگ آن را به اینجا باز خواهد فرستاد.»^۴ آن دو رفتند و بیرون، در کوچه‌ای کره الاغی یافتند که مقابل دری بسته شده بود. پس آن را باز کردند.^۵ در همان هنگام، بعضی از کسانی که آنجا ایستاده بودند پرسیدند: «چرا کره الاغ را باز می‌کنید؟»^۶ آن دو همان‌گونه که عیسی بدیشان فرموده بود، پاسخ دادند؛ پس گذاشتند بروند.^۷ آنگاه کره الاغ را نزد عیسی آورده، ردهای خود را بر آن افکندند، و عیسی سوار شد.^۸ بسیاری از مردم نیز ردهای خود را بر سر راه گسترده و عده‌ای نیز شاخه‌هایی را که در مزارع بریده بودند، در راه می‌گسترده.^۹ کسانی که پیشاپیش او می‌رفتند و آنان که از پس او می‌آمدند، فریادکنان می‌گفتند:

«هوشیاعانا!»*

«خجسته باد او که به نام خداوند می آید!»

۱۰ «خجسته باد پادشاهی پدر ما داوود که فرامی رسد!»

«هوشیاعانا در عرش برین!»

۱۱ پس عیسی به اورشلیم درآمد و به معبد رفت. در آنجا همه چیز را ملاحظه

کرد، اما چون دیر وقت بود همراه با آن دوازده تن به بیت عنیا رفت.

عیسی در معبد

(مَرْقُس ۱۲: ۱۱-۱۴ — مَتّی ۲۱: ۱۸-۲۲)

(مَرْقُس ۱۱: ۱۵-۱۸ — مَتّی ۱۲: ۱۶-۱۹؛ لوقا ۱۹: ۴۵-۴۷؛ یوحنا ۲: ۱۳-۱۶)

۱۲ روز بعد، به هنگام خروج از بیت عنیا، عیسی گرسنه شد. ۱۳ از دور درخت

انجیری دید که برگ داشت؛ پس پیش رفت تا ببیند میوه دارد یا نه. چون نزدیک

شد، جز برگ چیزی بر آن نیافت، زیرا هنوز فصل انجیر نبود. ۱۴ پس خطاب

به درخت گفت: «مباد که دیگر هرگز کسی از تو میوه خورد!» شاگردانش این

را شنیدند.

۱۵ چون به اورشلیم رسیدند، عیسی به صحن معبد درآمد و به بیرون راندن

کسانی آغاز کرد که در آنجا داد و ستد می کردند. او تختهای صرافان و بساط

کبوترفروشان را واژگون کرد ۱۶ و اجازه نداد کسی برای حمل کالا از میان صحن

معبد عبور کند. ۱۷ سپس به آنها تعلیم داد و گفت: «مگر نوشته نشده است که،

«خانه من خانه دعا برای همه قومها خوانده خواهد شد»؟

اما شما آن را «لانه راهزنان» ساخته اید.»

۱۸ سران کاهنان و علمای دین چون این را شنیدند، در پی راهی برای کشتن او

۹: ۱۱ کلمه «هوشیاعانا» در عبری به معنی «نجات بده» است. از این کلمه برای حمد و تمجید

استفاده می کردند؛ همچنین در آیه ۱۰.

۹: ۱۱ مزمور ۱۱۸: ۲۵ و ۲۶. ۱۷: ۱۱ اِسْعِیَا ۵۶: ۷. ۱۷: ۱۱ اِرْمِیَا ۷: ۱۱.

برآمدند، زیرا از او می‌ترسیدند، چرا که همه جمعیت از تعالیم او در شگفت بودند.^{۱۹} چون غروب شد، عیسی و شاگردان از شهر بیرون رفتند.

خشک شدن درخت انجیر

(مَرَقُس ۱۱: ۲۰-۲۴ — مَتَّى ۲۱: ۱۹-۲۲)

^{۲۰} بامدادان، در راه، درخت انجیر را دیدند که از ریشه خشک شده بود. ^{۲۱} پطرس ماجرا را به یاد آورد و به عیسی گفت: «استاد، بنگر! درخت انجیری که نفرین کردی، خشک شده است.» ^{۲۲} عیسی پاسخ داد: «به خدا ایمان داشته باشید. ^{۲۳} آمین، به شما می‌گویم، اگر کسی به این کوه بگوید، "از جا کنده شده، به دریا افکنده شو،" و در دل خود شک نکند بلکه ایمان داشته باشد که آنچه می‌گوید روی خواهد داد، برای او انجام خواهد شد. ^{۲۴} پس به شما می‌گویم، هر آنچه در دعا درخواست کنید، ایمان داشته باشید که آن را یافته‌اید، و از آن شما خواهد بود.

^{۲۵} «پس هر گاه به دعا می‌ایستید، اگر نسبت به کسی چیزی به دل دارید، او را ببخشید تا پدر شما نیز که در آسمان است، خطاهای شما را ببخشد. ^{۲۶} [اما اگر شما ببخشید، پدر شما نیز که در آسمان است، خطاهای شما را نخواهد بخشید.]»

سؤال دربارهٔ اجازه عیسی

(مَرَقُس ۱۱: ۲۷-۳۳ — مَتَّى ۲۱: ۲۳-۲۷؛ لوقا ۱۰: ۱-۸)

^{۲۷} آنها بار دیگر به اورشلیم آمدند. هنگامی که عیسی در صحن معبد گام می‌زد، سران کاهنان و علمای دین و مشایخ نزدش آمده، ^{۲۸} پرسیدند: «به چه حقی این کارها را می‌کنی؟ چه کسی حق انجام این کارها را به تو داده است؟» ^{۲۹} عیسی در پاسخ گفت: «من نیز از شما پرسشی دارم. به من پاسخ دهید تا من نیز به شما بگویم به چه حقی این کارها را می‌کنم. ^{۳۰} تعمیر یحیی از آسمان بود یا از انسان؟ پاسخ دهید.» ^{۳۱} آنها بین خود بحث کرده، گفتند: «اگر بگوئیم، "از آسمان بود"، خواهد گفت، "پس چرا به او ایمان نیاوردید؟" ^{۳۲} اگر بگوئیم، "از انسان بود..."»

- از مردم بیم داشتند، زیرا همه یحیی را پیامبری راستین می دانستند. ^{۳۳} پس به عیسی پاسخ دادند: «نمی دانیم.» عیسی گفت: «من نیز به شما نمی گویم به چه حَقِّی این کارها را می کنم.»

مَثَلِ باغبانان شرور

(مَرْقُس ۱۲: ۱-۱۲ — مَتَّى ۲۱: ۳۳-۴۶؛ لوقا ۲۰: ۹-۱۹)

۱۲ سپس عیسی به مَثَلها با ایشان سخن آغاز کرد و گفت: «مردی تاکستانی عَرَس کرد و گرد آن دیوار کشید و حوضچه‌ای برای گرفتن آب‌انگور کند و برجی بنا کرد. سپس تاکستان را به چند باغبان اجاره داد و خود به سفر رفت. ^۲ در موسم برداشت محصول، غلامی نزد باغبانان فرستاد تا مقداری از میوه تاکستان را از آنها بگیرد. ^۳ اما آنها غلام را گرفته، زدند و دست خالی بازگرداندند. ^۴ سپس غلامی دیگر نزد آنها فرستاد، ولی باغبانان سَرش را شکستند و به او بی حرمتی کردند. ^۵ باز غلامی دیگر فرستاد، اما او را کشتند. و به همین گونه با بسیاری دیگر رفتار کردند؛ بعضی را زدند و بعضی را کشتند. ^۶ او تنها یک تن دیگر داشت که بفرستد و آن، پسر محبوبش بود. پس او را آخر همه روانه کرد و با خود گفت: “پسرم را حرمت خواهند نهاد.” ^۷ اما باغبانان به یکدیگر گفتند: “این وارث است؛ بیایید او را بکشیم تا میراث از آن ما شود.” ^۸ پس او را گرفته، کشتند و از تاکستان بیرون افکندند. ^۹ حال، صاحب تاکستان چه خواهد کرد؟ خواهد آمد و باغبانان را هلاک کرده، تاکستان را به دیگران خواهد سپرد. ^{۱۰} مگر در کتب مقدّس نخوانده‌اید که:

«همان سنگی که معماران رد کردند،

سنگ اصلی بنا شده است؛

^{۱۱} خداوند چنین کرده

و در نظر ما شگفت می نماید؟»

۱۲ آنگاه بر آن شدند عیسی را گرفتار کنند، زیرا دریافتند که این مثل را درباره آنها گفته است، اما از جمعیت بیم داشتند؛ پس او را ترک کردند و رفتند.

سؤال دربارهٔ پرداخت خراج

(مَرْقُس ۱۲: ۱۳-۱۷ — مَتی ۲۲: ۱۵-۲۲؛ لوقا ۲۰: ۲۰-۲۶)

۱۳ سپس بعضی از فریسیان و هیرودیان* را نزد عیسی فرستادند تا او را با سخنان خودش به دام اندازند. ۱۴ آنها نزد او آمدند و گفتند: «استاد، می‌دانیم مردی صادق هستی و از کسی باک نداری، زیرا بر صورت ظاهر نظر نمی‌کنی، بلکه راه خدا را به درستی می‌آموزانی. آیا پرداخت خراج به قیصر رواست یا نه؟ ۱۵ آیا باید پردازیم یا نه؟» اما عیسی به ریاکاری آنها پی برد و گفت: «چرا مرا می‌آزمایید؟ دیناری نزد من بیاورید تا آن را ببینم.» ۱۶ سکه‌ای آوردند. از ایشان پرسید: «نقش و نام روی این سکه از آن کیست؟» پاسخ دادند: «از آن قیصر.» ۱۷ عیسی به آنها گفت: «پس مال قیصر را به قیصر بدهید و مال خدا را به خدا.» آنها از سخنان او حیران ماندند.

سؤال دربارهٔ قیامت

(مَرْقُس ۱۲: ۱۸-۲۷ — مَتی ۲۳: ۲۲-۳۳؛ لوقا ۲۰: ۲۷-۳۸)

۱۸ سپس صدوقیان که منکر قیامتند، نزد وی آمدند و سؤالی از او کرده، گفتند: ۱۹ «استاد، موسی برای ما نوشت که اگر برادر مردی بمیرد و همسرش فرزندی نداشته باشد، آن مرد باید او را به زنی بگیرد تا نسلی برای برادر خود باقی گذارد. ۲۰ باری، هفت برادر بودند. برادر نخستین زنی گرفت، و بی‌فرزند مرد. ۲۱ پس برادر دوم آن بیوه را به زنی گرفت، اما او نیز بی‌فرزند مرد. برادر سوم نیز چنین شد. ۲۲ به همین سان، هیچ‌یک از هفت برادر فرزندی به‌جا نگذاشت. سرانجام، آن زن نیز مرد. ۲۳ حال، در قیامت، آن زن همسر کدام‌یک از آنها خواهد بود، زیرا هر

هفت برادر او را به زنی گرفته بودند؟»

^{۲۴} عیسی به ایشان فرمود: «آیا گمراه نیستید، از آن رو که نه از کتب مقدّس آگاهیید و نه از قدرت خدا؟^{۲۵} زیرا هنگامی که مردگان برخیزند، نه زن می‌گیرند و نه شوهر اختیار می‌کنند؛ بلکه همچون فرشتگان آسمان خواهند بود.^{۲۶} اما دربارهٔ برخاستن مردگان، آیا در کتاب موسی نخوانده‌اید که در ماجرای بوتّه، چگونه خدا به او فرمود: ”من هستم خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب“؟^{۲۷} او نه خدای مردگان، بلکه خدای زندگان است. پس شما بسیار بر خطایید!»

بزرگترین حکم

(مَرْقُس ۱۲: ۲۸-۳۴ — مَتّی ۲۲: ۳۴-۴۰)

^{۲۸} یکی از علمای دین به آنجا نزدیک شد و گفتگوی آنها را شنید. چون دید که عیسی پاسخی نیکو به آنها داد، از او پرسید: «کدام حکم شریعت، مهم‌ترین همه است؟»^{۲۹} عیسی به او فرمود: «مهم‌ترین حکم این است: ”بشنو ای اسرائیل، خداوند خدای ما، خداوند یکتاست.^{۳۰} خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی فکر و با تمامی قوّت خود محبت نما.“^{۳۱} دومین حکم این است: ”همسایه‌ات را همچون خویشان محبت کن.“ بزرگتر از این دو حکمی نیست.»^{۳۲} آن عالم دین به او گفت: «نیکو فرمودی، استاد! براستی که خدا یکی است و جز او خدایی نیست،^{۳۳} و به او با تمامی دل و با تمامی عقل و با تمامی قوّت خود مهر ورزیدن و همسایهٔ خود را همچون خویشان محبت کردن، از همهٔ هدایای سوختنی و قربانیها مهم‌تر است.»^{۳۴} چون عیسی دید که عاقلانه پاسخ داد، به او فرمود: «از پادشاهی خدا دور نیستی.» از آن پس، دیگر هیچ‌کس جرئت نکرد چیزی از او بپرسد.

مسیح پسر کیست؟

(مَرُقُس ۱۲: ۳۷-۳۵ — مَتّی ۲۲: ۴۱-۴۶؛ لوقا ۲۰: ۴۱-۴۴)

(مَرُقُس ۱۲: ۳۸-۴۰ — مَتّی ۲۳: ۱-۷؛ لوقا ۲۰: ۴۵-۴۷)

^{۳۵} هنگامی که عیسی در صحن معبد تعلیم می داد، پرسید: «چگونه است که علمای دین می گویند مسیح پسر داوود است؟^{۳۶} داوود، خود به الهام روح القدس گفته است:

«خداوند به خداوند من گفت:

«به دست راست من بنشین

تا آن هنگام که دشمنانت را کرسی زیر پایت سازم.»

^{۳۷} اگر داوود خود، او را خداوند می خواند، او چگونه می تواند پسر داوود باشد؟^{۳۸} انبوه جمعیت با خوشی به سخنان او گوش فرامی دادند.

هشدار درباره رهبران دینی

^{۳۸} پس در تعلیم خود فرمود: «از علمای دین بر حذر باشید که دوست دارند در قبای بلند راه بروند و مردم در کوچه و بازار آنها را سلام گویند،^{۳۹} و در کنیسه‌ها بهترین جای را داشته باشند و در ضیافتها بر صدر مجلس بنشینند.^{۴۰} از سویی خانه‌های بیوه‌زنان را غارت می‌کنند و از دیگر سو، برای تظاهر، دعای خود را طول می‌دهند. مکافات اینان بسی سخت‌تر خواهد بود.»

هدیه بیوه زن فقیر

(مَرُقُس ۱۲: ۴۱-۴۴ — لوقا ۲۱: ۱-۴)

^{۴۱} عیسی در برابر صندوق بیت‌المال معبد به تماشای مردمی نشسته بود که پول در صندوق می‌انداختند. بسیاری از ثروتمندان مبالغ هنگفت می‌دادند.^{۴۲} سپس

بیوه‌زنی فقیر آمد و دو سکهٔ ناچیز مسی که به تقریب برابر یک ربع* می‌شد، در صندوق انداخت. ^{۴۳} آنگاه عیسی شاگردان خود را فراخواند و به ایشان فرمود: «آمین، به شما می‌گویم، این بیوه‌زن فقیر بیش از همهٔ آنها که در صندوق پول انداختند، هدیه داده است. ^{۴۴} زیرا آنان جملگی از فرونی دارایی خویش دادند، اما این زن در تنگدستی خود، هرآنچه داشت داد، یعنی تمامی روزی خویش را.»

نشانه‌های پایان عصر حاضر

(مَرْفُس ۱۳: ۱-۳۷ — مَتی ۱: ۲۴-۵۱؛ لوقا ۲۱: ۵-۳۶)

۱۳ هنگامی که عیسی معبد را ترک می‌کرد، یکی از شاگردانش به او گفت: «استاد، بنگر! چه سنگها و چه بناهای باشکوهی!» ^۱ اما عیسی به او فرمود: «همهٔ این بناهای بزرگ را می‌بینی؟ بدان که سنگی بر سنگ دیگر باقی نخواهد ماند، بلکه همه فرو خواهد ریخت.»

^۲ و چون عیسی بر کوه زیتون روبه‌روی معبد نشسته بود، پطرس و یعقوب و یوحنا و آندریاس در خلوت از او پرسیدند: ^۳ «به ما بگو این وقایع کی روی خواهد داد و نشانهٔ نزدیک شدن زمان تحقق آنها چیست؟» ^۴ عیسی بدیشان فرمود: «بهوش باشید تا کسی گمراهتان نکند. ^۵ بسیاری به نام من آمده، خواهند گفت، "من همانم" و بسیاری را گمراه خواهند کرد. ^۶ چون دربارهٔ جنگها می‌شنوید و خبر جنگها به گوشتان می‌رسد، مشوش مشوید. چنین وقایعی می‌باید رخ دهد، ولی هنوز پایان فرانسیده است. ^۷ قومی بر قوم دیگر و حکومتی بر حکومت دیگر بر خواهند خاست. زلزله‌ها در جایهای گوناگون خواهد آمد و قحطیها خواهد شد. اما این تنها به منزلهٔ آغاز درد زایمان است.»

^۸ «و اما دربارهٔ خودتان باید بهوش باشید، زیرا شما را به محاکم خواهند سپرد و در کنیسه‌ها خواهند زد و به خاطر من در حضور والیان و پادشاهان خواهید

ایستاد تا در برابر آنان شهادت دهید.^{۱۰} نخست باید انجیل به همه قومها موعظه شود.^{۱۱} پس هرگاه شما را گرفتار کنند و به محاکمه کشند، پیشاپیش نگران نباشید که چه بگویید، بلکه هرآنچه در آن زمان به شما داده شود، آن را بگویید؛ زیرا گوینده شما نیستید، بلکه روح القدس است.^{۱۲} برادر، برادر را و پدر، فرزند را تسلیم مرگ خواهد کرد. فرزندان بر والدین برخاسته، اسباب کشته شدن آنها را فراهم خواهند آورد.^{۱۳} همه به خاطر نام من از شما نفرت خواهند داشت؛ اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت.

^{۱۴} «اما چون آن "مکروه ویرانگر" را در مکانی که نباید، بر پا بینید - خواننده دقت کند - آنگاه آنان که در یهودیه‌اند، به کوهها بگریزند؛^{۱۵} و هر که بر بام خانه باشد، برای برداشتن چیزی، فرود نیاید و وارد خانه نشود؛^{۱۶} و هر که در مزرعه باشد، برای برگرفتن قبای خود به خانه بازنگردد.^{۱۷} وای بر زنان آبستن و مادران شیرده در آن روزها!^{۱۸} دعا کنید که این وقایع در زمستان روی ندهد.^{۱۹} زیرا که در آن روزها چنان مصیبتی روی خواهد داد که ماندنش از آغاز عالمی که خدا آفرید تاکنون روی نداده و هرگز نیز روی نخواهد داد.^{۲۰} و اگر خداوند آن روزها را کوتاه نمی‌کرد، هیچ بشری جان سالم به در نمی‌برد. اما به خاطر برگزیدگان، که خود آنها را انتخاب کرده، آن روزها را کوتاه کرده است.^{۲۱} در آن زمان، اگر کسی به شما گوید: "بنگر، مسیح اینجاست"، یا "بنگر، او آنجاست!" باور مکنید.^{۲۲} زیرا مسیحان کاذب و پیامبران دروغین برخاسته، آیات و معجزات به ظهور خواهند آورد تا اگر ممکن باشد، برگزیدگان را گمراه کنند.^{۲۳} پس هشیار باشید، زیرا پیشاپیش، همه اینها را به شما گفتم.

^{۲۴} «اما در آن روزها، پس از آن مصیبت،

»خورشید تاریک خواهد شد

و ماه دیگر نور نخواهد افشاند.

۲۵ ستارگان از آسمان فرو خواهند ریخت

و نیروهای آسمان به لرزه در خواهند آمد.»

۲۶ آنگاه مردم پسر انسان را خواهند دید که با قدرت و جلال عظیم در ابرها می آید.

۲۷ او فرشتگان را خواهد فرستاد و برگزیدگانش را از چهار گوشه جهان، از کرانه‌های

زمین تا کرانه‌های آسمان، گرد هم خواهد آورد.

۲۸ «حال، از درخت انجیر این درس را فراگیرید: به محض اینکه شاخه‌های

آن جوانه زده، برگ می دهد، درمی یابید که تابستان نزدیک است. ۲۹ به همین گونه،

هرگاه ببینید که این چیزها رخ می دهد، درمی یابید که او* نزدیک، بلکه برادر

است. ۳۰ آمین، به شما می گویم که تا این همه روی ندهد، این نسل* نخواهد

گذشت. ۳۱ آسمان و زمین زایل خواهد شد، اما سخنان من هرگز زوال نخواهد

پذیرفت.

انتظار برای بازگشت مسیح

۳۲ «هیچ کس آن روز و ساعت را نمی داند جز پدر؛ حتی فرشتگان آسمان

و پسر نیز از آن آگاه نیستند. ۳۳ پس بیدار و هشیار باشید، زیرا نمی دانید آن

زمان کی فرامی رسد. ۳۴ همچون کسی است که به سفر رفته و به هنگام عزیمت،

خدامانش را به اداره خانه خود گماشته باشد، و به هر یک وظیفه‌ای خاص سپرده

و به دربان نیز دستور داده باشد که بیدار بماند. ۳۵ پس شما نیز بیدار باشید، زیرا

نمی دانید صاحبخانه کی خواهد آمد، شب یا نیمه شب، به هنگام بانگ خروس یا

در سپیده دم. ۳۶ مبادا که او ناگهان بیاید و شما را در خواب بیند. ۳۷ آنچه به شما

می گویم، به همه می گویم: بیدار باشید!»

۱۳: ۲۹ یا: «پایان این عصر».

۱۳: ۳۰ یا «قوم».

۱۳: ۲۵ اِسْعِیَا ۱۳: ۱۰ و ۴: ۳۴.

تدهین عیسی در بیت عنیا

(مَرْقُس ۱:۱۴-۱۱ — مَتّی ۲:۲۶-۱۶)

(مَرْقُس ۱:۱۴ و ۲ — لوقا ۱:۲۲ و ۲)

(مَرْقُس ۱:۱۴-۳ — مشابه یوحنا ۱:۱۲-۸)

۱۴ دو روز به عید پَسَخ و فَطیر مانده بود. سران کاهنان و علمای دین در جستجوی راهی بودند که عیسی را به نیرنگ گرفتار کنند و به قتل

رسانند،^۲ زیرا می گفتند: «نه در ایام عید، مبادا مردم شورش کنند.»

^۳ چون عیسی در بیت عنیا در خانه شمعون جذامی بر سفره نشسته بود، زنی با ظرفی مرمین از عطری بسیار گرانبها، از سنبل خالص، نزد عیسی آمد و ظرف را شکسته، عطر را بر سر او ریخت. ^۴ اما بعضی از حاضران به خشم آمده، با یکدیگر گفتند: «چرا باید این عطر این گونه تلف شود؟^۵ می شد آن را به بیش از سیصد دینار* فروخت و بهایش را به فقیران داد.» و آن زن را سخت سرزنش کردند. ^۶ اما عیسی بدیشان گفت: «او را به حال خود بگذارید. چرا می رنجانیدش؟ او کاری نیکو در حق من کرده است. ^۷ فقیران را همیشه با خود دارید و هرگاه بخواهید می توانید به آنها کمک کنید، اما من همیشه نزد شما نخواهم بود. ^۸ این زن آنچه در توان داشت، انجام داد. او با این کار، بدن مرا پیشاپیش برای تدفین، تدهین کرد. ^۹ آمین، به شما می گویم، در تمام جهان، هر جا انجیل موعظه شود، کار این زن نیز به یاد او بازگو خواهد شد.»

خیانت یهودا

(مَرْقُس ۱۰:۱۴ و ۱۱ — لوقا ۳:۲۲-۶)

^{۱۰} آنگاه یهودای اِسْخَریوطی که یکی از آن دوازده تن بود، نزد سران کاهنان رفت تا عیسی را به آنها تسلیم کند. ^{۱۱} آنها چون سخنان یهودا را شنیدند،

شادمان شدند و به او وعده پول دادند. پس او در پی فرصت بود تا عیسی را تسلیم کند.

شام آخر

(مَرْقُس ۱۴: ۱۲-۲۶ — مَتی ۱۷: ۲۶-۳۰؛ لوقا ۲۲: ۷-۲۳)

(مَرْقُس ۱۴: ۲۲-۲۵ — اَوَّل قُرْنَتِيَان ۱۱: ۲۳-۲۵)

^{۱۲} در نخستین روز عید فطیر که برهٔ پَسَخ را قربانی می کنند، شاگردان عیسی از او پرسیدند: «کجا می خواهی برویم و برای تدارک ببینیم تا شام پَسَخ را بخوری؟» ^{۱۳} او دو تن از شاگردان خود را فرستاد و به آنها گفت: «به شهر بروید؛ در آنجا مردی با کوزه‌ای آب به شما برمی خورد. از پی او بروید. ^{۱۴} هر جا که وارد شد، به صاحب آن خانه بگویید، "استاد می گوید، میهمانخانه من کجاست تا شام پَسَخ را با شاگردانم بخورم؟" ^{۱۵} و او بالاخانه‌ای بزرگ و مفروش و آماده به شما نشان خواهد داد. در آنجا برای ما تدارک ببینید.» ^{۱۶} آنگاه شاگردان به شهر رفته، همه چیز را همان گونه که به ایشان گفته بود یافتند و پَسَخ را تدارک دیدند.

^{۱۷} چون شب فرارسید، عیسی با دوازده شاگرد خود به آنجا رفت. ^{۱۸} هنگامی که بر سفره نشست، غذا می خوردند، عیسی گفت: «آمین، به شما می گویم که یکی از شما که با من غذا می خورد مرا تسلیم دشمن خواهد کرد.» ^{۱۹} آنها غمگین شدند و یکی پس از دیگری از او پرسیدند: «من که آن کس نیستم؟» ^{۲۰} عیسی گفت: «یکی از شما دوازده تن است، همان که نان خود را با من در کاسه فرو می برد.» ^{۲۱} پسر انسان همان گونه که دربارهٔ او نوشته شده، خواهد رفت، اما وای بر آن کس که پسر انسان را تسلیم دشمن می کند. بهتر آن می بود که هرگز زاده نمی شد.»

^{۲۲} هنوز مشغول خوردن بودند که عیسی نان را برگرفت و پس از شکرگزاری، پاره کرد و به شاگردان داد و فرمود: «بگیرید، این است بدن من.» ^{۲۳} سپس جام را برگرفت و پس از شکرگزاری، به آنها داد و همه از آن نوشیدند. ^{۲۴} و بدیشان گفت: «این است خون من برای عهد [جدید] که به خاطر بسیاری ریخته

می‌شود.^{۲۵} آمین، به شما می‌گویم که از محصول مو دیگر نخواهم نوشید تا روزی که آن را در پادشاهی خدا، تازه بنوشم.»
^{۲۶} آنگاه پس از خواندن سرودی، به سمت کوه زیتون به راه افتادند.

پیشگویی انکار پطرس

(مَرْقُس ۱۴: ۲۷-۳۱ — مَتَّى ۲۶: ۳۱-۳۵)

^{۲۷} عیسی به آنان گفت: «همه شما خواهید لغزید زیرا نوشته شده،

«شبان را خواهم زد

و گوسفندان پراکنده خواهند شد.»

^{۲۸} اما پس از آنکه برخاستم، پیش از شما به جلیل خواهم رفت.»^{۲۹} پطرس به او گفت: «حتی اگر همه بلغزند، من هرگز نخواهم لغزید.»^{۳۰} عیسی به او گفت: «آمین، به تو می‌گویم که امروز، آری همین امشب، پیش از آنکه خروس دو بار بانگ زند، سه بار مرا انکار خواهی کرد!»^{۳۱} اما پطرس با تأکید بسیار گفت: «اگر لازم باشد با تو بمیرم، انکارت نخواهم کرد.» سایر شاگردان نیز چنین گفتند.

باغ جتسیمانی

(مَرْقُس ۱۴: ۳۲-۴۲ — مَتَّى ۲۶: ۳۶-۴۶؛ لوقا ۲۲: ۴۰-۴۶)

^{۳۲} آنگاه به مکانی به نام جتسیمانی رفتند و در آنجا عیسی به شاگردان خود گفت: «در اینجا بنشینید، تا من دعا کنم.»^{۳۳} سپس پطرس و یعقوب و یوحنا را با خود برد و پریشان و مضطرب شده، بدیشان گفت:^{۳۴} «از فرط اندوه، به حال مرگ افتاده‌ام. در اینجا بمانید و بیدار باشید.»^{۳۵} سپس قدری پیش رفته، بر خاک افتاد و دعا کرد که اگر ممکن باشد آن ساعت از او بگذرد.^{۳۶} او چنین گفت: «آبا،* پدر، همه چیز برای تو ممکن است. این جام را از من دور کن، اما نه به

۳۶: ۱۴ «آبا» در زبان آرامی به معنای «پدر» می‌باشد.

خواست من بلکه به اراده تو.»^{۳۷} چون بازگشت، آنان را در خواب یافت. پس به پطرس گفت: «شمعون، خوابیده‌ای؟ آیا نمی‌توانستی ساعتی بیدار بمانی؟^{۳۸} بیدار باشید و دعا کنید تا در آزمایش* نیفتید. روح مشتاق است اما جسم ناتوان.»^{۳۹} پس دیگر بار رفت و همان دعا را کرد.^{۴۰} چون بازگشت، ایشان را همچنان در خواب یافت، زیرا چشمانشان بسیار سنگین شده بود. آنها نمی‌دانستند چه به او بگویند.^{۴۱} آنگاه عیسی سومین بار نزد شاگردان آمد و بدیشان گفت: «آیا هنوز در خوابید و استراحت می‌کنید؟* دیگر بس است! ساعت مقرر فرارسیده. اینک پسر انسان به دست گناهکاران تسلیم می‌شود.^{۴۲} برخیزید، برویم. اینک تسلیم‌کننده من از راه می‌رسد.»

گرفتار شدن عیسی

(مَرُقُس ۱۴: ۴۳-۵۰ — مَتی ۲۶: ۴۷-۵۶؛ لوقا ۲۲: ۴۷-۵۰؛ یوحنا ۱۸: ۳-۱۱)

^{۴۳} عیسی همچنان سخن می‌گفت که ناگاه یهودا، یکی از آن دوازده تن، همراه با گروهی مسلح به چماق و شمشیر، از سوی سران کاهنان و علمای دین و مشایخ آمدند.^{۴۴} تسلیم‌کننده او به همراهان خود علامتی داده و گفته بود: «آن کس را که ببوسم، همان است؛ او را بگیرید و با مراقبت کامل ببرید.»^{۴۵} پس چون به آن مکان رسید، بی‌درنگ به عیسی نزدیک شد و گفت: «استاد!» و او را بوسید.^{۴۶} آنگاه آن افراد بر سر عیسی ریخته، او را گرفتار کردند.^{۴۷} اما یکی از حاضران شمشیر برکشیده، ضربه‌ای به خدمتکار کاهن اعظم زد و گوش او را برید.^{۴۸} عیسی به آنها گفت: «مگر من راهزنم که با چماق و شمشیر به گرفتن آمده‌اید؟^{۴۹} هر روز در حضور شما در معبد تعلیم می‌دادم و مرا نگرفتید. اما کتب مقدس می‌باید تحقق یابد.»^{۵۰} آنگاه همه شاگردان ترکش کرده، گریختند.

۱۴: ۳۸ یا «وسوسه».

۱۴: ۴۱ یا: «هابقی را بخوابید و استراحت کنید».

۵۱ جوانی که فقط پارچه‌ای به تن پیچیده بود، در پی عیسی به راه افتاد. او را نیز گرفتند،^{۵۲} اما او آنچه بر تن داشت رها کرد و عریان گریخت.

محاكمه در حضور شورای یهود

(مَرُقُس ۱۴: ۵۳-۶۵ — مَتی ۲۶: ۵۷-۶۸؛ یوحنا ۱۸: ۱۲ و ۱۳ و ۱۹-۲۴)
(مَرُقُس ۱۴: ۶۱-۶۳ — لوقا ۲۲: ۶۷-۷۱)

۵۳ عیسی را نزد کاهن اعظم بردند. در آنجا همه سران کاهنان و مشایخ و علمای دین گرد آمده بودند.^{۵۴} پطرس نیز دورادور از پی عیسی رفت تا به حیاط خانه کاهن اعظم رسید. پس در آنجا، کنار آتش، با نگهبانان نشست تا خود را گرم کند.^{۵۵} سران کاهنان و تمامی اهل شورا در پی یافتن دلایل و شواهدی علیه عیسی بودند تا او را بکشند، ولی هیچ نیافتند.^{۵۶} زیرا هرچند بسیاری شهادتهای دروغ علیه عیسی دادند، اما شهادتهای ایشان با هم وفق نداشت.^{۵۷} آنگاه عده‌ای پیش آمدند و به دروغ علیه او شهادت داده، گفتند:^{۵۸} «ما خود شنیدیم که می‌گفت، "این معبد را که ساخته دست بشر است خراب خواهم کرد و ظرف سه روز، معبدی دیگر خواهم ساخت که ساخته دست بشر نباشد."»^{۵۹} اما شهادتهای آنها نیز ناموافق بود.^{۶۰} آنگاه کاهن اعظم برخاست و در برابر همه از عیسی پرسید: «هیچ پاسخی نمی‌گویی؟ این چیست که علیه تو شهادت می‌دهند؟»^{۶۱} اما عیسی همچنان خاموش ماند و پاسخی نداد. دیگر بار کاهن اعظم از او پرسید: «آیا تو مسیح، پسر خدای متبارک هستی؟»^{۶۲} عیسی بدو گفت: «هستم، و پسر انسان را خواهید دید که به دست راست قدرت نشسته، با ابرهای آسمان می‌آید.»^{۶۳} آنگاه کاهن اعظم گریبان خود را چاک زد و گفت: «دیگر چه نیاز به شاهد است؟»^{۶۴} کفرش را شنیدید. حکمتان چیست؟» آنها همگی فتوا دادند که سزایش مرگ است.^{۶۵} آنگاه بعضی شروع کردند به آب‌دهان بر او انداختن؛ آنها چشمانش را بستند و در حالی که او را می‌زدند، می‌گفتند: «نبوت کن!» نگهبانان نیز او را گرفتند و زدند.

انکار پطرس

(مَرُقُس ۱۴-۶۶-۷۲ — مَتّی ۲۶-۶۹-۷۵؛ لوقا ۲۲-۵۶-۶۲؛ یوحنا ۱۸-۱۶-۱۸ و ۲۵-۲۷)

۶۶ هنگامی که پطرس هنوز پایین، در حیاط بود، یکی از خادمه‌های کاهن اعظم نیز به آنجا آمد^{۶۷} و او را دید که کنار آتش خود را گرم می‌کرد. آن زن با دقت بر وی نگریست و گفت: «تو نیز با عیسی ناصری بودی.»^{۶۸} اما پطرس انکار کرد و گفت: «نمی‌دانم و در نمی‌یابم چه می‌گویی!» این را گفت و به سرسرای خانه رفت. در همین هنگام خروس بانگ زد.^{۶۹} دیگر بار، چشم آن کتیز به او افتاد و به کسانی که آنجا ایستاده بودند، گفت: «این مرد یکی از آنهاست.»^{۷۰} اما پطرس باز انکار کرد. کمی بعد، کسانی که آنجا ایستاده بودند، بار دیگر به پطرس گفتند: «بی‌گمان تو نیز یکی از آنهايي، زیرا جلیلی هستی.»^{۷۱} اما پطرس لعن کردن آغاز کرد و قسم خورده، گفت: «این مرد را که می‌گوئید، نمی‌شناسم!»^{۷۲} در همان دم، خروس بار دوم بانگ زد. آنگاه پطرس سخنان عیسی را به یاد آورد که به او گفته بود: «پیش از آنکه خروس دو بار بانگ زند، سه بار مرا انکار خواهی کرد.» پس دلش ریش شد و بگریست.

محاكمه در حضور پيلاطس

(مَرُقُس ۱۵-۲-۱۵ — مَتّی ۲۷-۱۱-۲۶؛ لوقا ۲۳-۲۳ و ۳ و ۱۸-۲۵؛ یوحنا ۱۸-۲۹-۱۶-۱۹)

بامدادان، بی‌درنگ، سران کاهنان همراه با مشایخ و علمای دین و تمامی اعضای شورای یهود به مشورت نشستند و عیسی را دست‌بسته بردند و به پيلاطس تحویل دادند.^۲ پيلاطس از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهودی؟» عیسی پاسخ داد: «تو خود چنین می‌گویی!»^۳ سران کاهنان اتهامات بسیار بر او می‌زدند.^۴ پس پيلاطس باز از او پرسید: «آیا هیچ پاسخی نداری؟ بین چقدر بر تو اتهام می‌زند!»^۵ ولی عیسی باز هیچ پاسخ نداد، چندان‌که پيلاطس در شگفت شد.

پيلاطس را رسم بر این بود که هنگام عید، یک زندانی را به تقاضای مردم آزاد کند.^۷ در میان شورشیانی که به جرم قتل در یک بلوا به زندان

افتاده بودند، مردی بود بازْأَبَا نام.^۸ مردم نزد پیلاَتُس آمدند و از او خواستند که رسم معمول را برایشان به جای آورد.^۹ پیلاَتُس از آنها پرسید: «آیا می خواهید پادشاه یهود را برایتان آزاد کنم؟»^{۱۰} این را از آن رو گفت که دریافته بود سران کاهنان عیسی را از سَرِ رشک به او تسلیم کرده‌اند.^{۱۱} اما سران کاهنان جمعیت را برانگیختند تا از پیلاَتُس بخواهند به جای عیسی، بازْأَبَا را برایشان آزاد کند.^{۱۲} آنگاه پیلاَتُس بار دیگر از آنها پرسید: «پس با مردی که شما او را پادشاه یهود می خوانید، چه کنم؟»^{۱۳} دیگر بار فریاد برآوردند که: «بر صلیبش کن!»^{۱۴} پیلاَتُس از آنها پرسید: «چرا؟ چه بدی کرده است؟» اما آنها بلندتر فریاد زدند: «بر صلیبش کن!»^{۱۵} پس پیلاَتُس که می خواست مردم را خشنود سازد، بازْأَبَا را برایشان آزاد کرد و عیسی را تازیانه زده، سپرد تا بر صلیبش کُشند.

استهزای عیسی

(مَرْقُس ۱۵:۱۶-۲۰ — مَتی ۲۷:۲۷-۳۱)

^{۱۶} آنگاه سربازان، عیسی را به صحن کاخ، یعنی کاخ والی، بردند و همه گروهِ سربازان را نیز گرد هم فراخواندند.^{۱۷} سپس خرقه‌ای ارغوانی بر او پوشانیدند و تاجی از خار بافتند و بر سرش نهادند.^{۱۸} آنگاه شروع به تعظیم کرده، می گفتند: «دروُد بر پادشاه یهود!»^{۱۹} و با چوب بر سرش می زدند و آب دهان بر او انداخته، در برابرش زانو می زدند و ادای احترام می کردند.^{۲۰} پس از آنکه استهزایش کردند، خرقه ارغوانی را از تنش به در آورده، جامه خودش را بر او پوشاندند. سپس وی را بیرون بردند تا بر صلیبش کُشند.

بر صلیب شدن عیسی

(مَرْقُس ۱۵:۲۲-۳۲ — مَتی ۲۷:۳۳-۴۴؛ لوقا ۲۳:۲۳-۴۳؛ یوحنا ۱۹:۱۷-۲۴)

^{۲۱} آنها رهگذری شَمعون نام از مردم قیروان را که پدر اسکندر و روفس بود و از مزارع می آمد، واداشتند تا صلیب عیسی را حمل کند.^{۲۲} پس عیسی را به مکانی بردند به نام جُلجُتا، که به معنی مکان جمجمه است.^{۲۳} آنگاه به او شراب آمیخته

به مُر* دادند، اما نپذیرفت. ۲۴ سپس بر صلیب کشیدند و جامه‌هایش را بین خود تقسیم کرده، برای تعیین سهم هر یک قرعه انداختند.

۲۵ ساعت سوّم* از روز بود که او را بر صلیب کردند. ۲۶ بر تقصیرنامهٔ او نوشته شد: «پادشاه یهود.» ۲۷ دو راهزن* را نیز با وی بر صلیب کشیدند، یکی در سمت راست و دیگری در سمت چپ او. ۲۸ [بدین گونه آن نوشته کتب مقدّس تحقق یافت که می‌گوید: «او از خطاکاران محسوب شد.»] ۲۹ رهگذران سرهای خود را تکان داده، ناسزاگویمان می‌گفتند: «ای تو که می‌خواستی معبد را ویران کنی و سه روزه آن را بازسازی، ۳۰ خود را نجات ده و از صلیب فرود آ!» ۳۱ سران کاهنان و علمای دین نیز در میان خود استهزایش می‌کردند و می‌گفتند: «دیگران را نجات داد اما خود را نمی‌تواند نجات دهد! ۳۲ بگذار مسیح، پادشاه اسرائیل، اکنون از صلیب فرود آید تا ببینیم و ایمان بیاوریم.» آن دو تن که با او بر صلیب شده بودند نیز به او اهانت می‌کردند.

مرگ عیسی

(مَرْقُس ۱۵: ۳۳-۴۱ — مَتّی ۲۷: ۴۵-۵۶؛ لوقا ۲۳: ۴۴-۴۹)

۳۳ از ساعت ششم تا نهم،* تاریکی تمامی آن سرزمین* را فراگرفت. ۳۴ در ساعت نهم، عیسی با صدای بلند فریاد برآورد: «ایلویی، ایلویی، لَمَا سَبَقْتَنِي؟» یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا وا گذاشتی؟» ۳۵ برخی از حاضران چون این را شنیدند، گفتند: «گوش دهید، یاس را می‌خواند.» ۳۶ پس شخصی پیش دوید و اسفنجی را از شراب ترشیده پر کرد و بر سر چوبی نهاده، پیش دهان

۱۵: ۲۳ «مُر» ماده تلخ و خوشبویی است که از شیرۀ درختچه‌ای به همین نام فراهم می‌آید.

۱۵: ۲۵ منظور ساعت نُه صبح است.

۱۵: ۲۷ یا «شورشی».

۱۵: ۳۳ یعنی از ساعت دوازده ظهر تا سه بعدازظهر.

۱۵: ۳۳ یا: «تمامی زمین».

۱۵: ۲۸ اِسْعِيَا ۵۳: ۱۲. ۱۵: ۳۴ مزمو ۲۲: ۱.

عیسی برد تا بنوشد، و گفت: «او را به حال خود واگذارید تا ببینیم آیا الیاس می‌آید او را از صلیب پایین آورد؟»^{۳۷} پس عیسی به بانگ بلند فریادی برآورد و دم آخر برکشید.^{۳۸} آنگاه پردهٔ محرابگاه از بالا تا پایین دوپاره شد.^{۳۹} چون فرماندهٔ سربازان که در برابر عیسی ایستاده بود، دید او چگونه جان سپرد، گفت: «براستی این مرد پسر خدا بود.»

^{۴۰} شماری از زنان نیز از دور نظاره می‌کردند. در میان آنان مریم مَجْدَلِیّه، مریم مادر یعقوب کوچک و یوشا، و سالومه بودند.^{۴۱} این زنان هنگامی که عیسی در جلیل بود، او را پیروی و خدمت می‌کردند. بسیاری از زنان دیگر نیز که همراه او به اورشلیم آمده بودند، در آنجا بودند.

خاکسپاری بدن عیسی

(مَرُقُس ۱۵: ۴۲-۴۷ — مَتّی ۲۷: ۵۷-۶۱؛ لوقا ۲۳: ۵۰-۵۶؛ یوحنا ۱۹: ۳۸-۴۲)

^{۴۲} آن روز، روز «تهیه»، یعنی روز پیش از شَبّات بود. پس هنگام غروب ^{۴۳} یوسف نامی از مردم رامه، که عضوی محترم از شورای یهود بود و انتظار پادشاهی خدا را می‌کشید، شجاعانه نزد پیلاتس رفت و پیکر عیسی را طلب کرد.^{۴۴} پیلاتس که باور نمی‌کرد عیسی بدین زودی درگذشته باشد، فرماندهٔ سربازان را فراخواند تا ببیند عیسی جان سپرده است یا نه.^{۴۵} چون از او دریافت که چنین است، پیکر عیسی را به یوسف سپرد.^{۴۶} یوسف نیز پارچه‌ای کتانی خرید و جسد را از صلیب پایین آورده، در کتان پیچید و در مقبره‌ای که در صخره تراشیده شده بود، نهاد. سپس سنگی جلو دهانهٔ مقبره غلتانید.^{۴۷} مریم مَجْدَلِیّه و مریم، مادر یوشا، دیدند که عیسی کجا گذاشته شد.

رستاخیز عیسی

(مَرُقُس ۱۶: ۱-۸ — مَتّی ۲۸: ۱-۸؛ لوقا ۲۴: ۱-۱۰)

چون روز شَبّات گذشت، مریم مَجْدَلِیّه و سالومه و مریم، مادر یعقوب، **۱۶** حنوط خریدند تا بروند و بدن عیسی را تدهین کنند.^۲ پس در نخستین روز هفته، سحرگاهان، هنگام طلوع آفتاب، به سوی مقبره روانه شدند.^۳ آنها به

یکدیگر می‌گفتند: «چه کسی سنگ را برای ما از جلو مقبره خواهد غلتانید؟»^۴ اما چون نگریستند، دیدند آن سنگ که بسیار بزرگ بود، از جلو مقبره به کناری غلتانیده شده است.^۵ چون وارد مقبره شدند، جوانی را دیدند که بر سمت راست نشسته بود و ردایی سفید بر تن داشت. از دیدن او هراسان شدند.^۶ جوان به ایشان گفت: «مترسید. شما در جستجوی عیسی ناصری هستید که بر صلیب کشیدند. او برخاسته است؛ اینجا نیست. جایی که بپیکر او را نهاده بودند، بنگرید. حال،^۷ بروید و به شاگردان او و به پطرس بگویید که او پیش از شما به جلیل می‌رود؛ در آنجا او را خواهید دید، چنانکه پیشتر به شما گفته بود.»^۸ پس زنان بیرون آمده، از مقبره گریختند، زیرا لرزه بر تنشان افتاده بود و حیران بودند. آنها به هیچ‌کس چیزی نگفتند، چرا که می‌ترسیدند.

^۹ [چون عیسی در سحرگاه نخستین روز هفته برخاست، نخست بر مریم مَجْدَلِیّه که از او هفت دیو بیرون کرده بود، ظاهر شد.^{۱۰} مریم نیز رفت و به یاران او که در ماتم و زاری بودند، خبر داد.^{۱۱} اما آنها چون شنیدند که عیسی زنده شده و مریم او را دیده است، باور نکردند.

^{۱۲} پس از آن، عیسی با سیمایی دیگر بر دو تن از ایشان که به مزارع می‌رفتند، ظاهر شد.^{۱۳} آن دو بازگشتند و دیگران را از این امر آگاه ساختند، اما سخن ایشان را نیز باور نکردند.

^{۱۴} سپس عیسی بر آن یازده تن، در حالی که به غذا نشسته بودند، ظاهر شد و آنها را به سبب بی‌ایمانی و سختدلیشان توبیخ کرد، زیرا سخن کسانی را که او را پس از رستاخیزش دیده بودند، باور نکردند.^{۱۵} آنگاه بدیشان فرمود: «به سرتاسر جهان بروید و خبر خوش* را به همهٔ خلائق موعظه کنید.^{۱۶} هر که ایمان آورد و تعمید گیرد، نجات خواهد یافت. اما هر که ایمان نیاورد، محکوم خواهد شد.^{۱۷} و این آیات همراه ایمانداران خواهد بود: به نام من دیوها را بیرون خواهند کرد

و به زبانهای تازه سخن خواهند گفت^{۱۸} و مارها را با دستهایشان خواهند گرفت، و هرگاه زهری کشنده بنوشند، گزندى به آنها نخواهد رسید، و دستها بر بیماران خواهند نهاد و آنها شفا خواهند یافت.»

^{۱۹} عیسای خداوند پس از آنکه این سخنان را بدیشان فرمود، به آسمان بالا برده شد و به دست راست خدا بنشست.^{۲۰} پس ایشان بیرون رفته، در همه جا موعظه می کردند، و خداوند با ایشان عمل می کرد و کلام خود را با آیاتی که همراه ایشان بود، ثابت می نمود.]